تحفة العراقین
تصنیف افصح الفصحا ابلغ البلغا حکیم خاقانی شروانی

تمهید

۱۱۶۳

بسم الله الرحمن الرحیم سپیده انجم و فرس خامه را در مضمار قرس سپر انجم دمیکه جناب فضائل مآب کمالات اکتساب افصح الفصحا ابلغ البلغا
اکمل الکملا افضل الفضلا کاشف اسرار مشاهده واقف استار مجاهده غواص بحر توحید آشنای دریای تفرید سرچشمهٔ شاهدان الیقین
علم افراز میدان علم الیقین گوهر کان حلم گل گلستان علم خسرو ملک حیا شمع بزم وفا بادشاه کشور مروت خورشید فلک فتوت
خال رخسارهٔ شگفته روئی وسمهٔ ابروی آبروی وصف معنی و بیان جوهر تیغ لسان رونق اعمال کاملان صلح عمل عاملان
مخدوم و مرامجد زبان کعبهٔ عقلا قبلهٔ دانشوران خلاق مضامین باتفاق معاصرین نوازندهٔ قانون سخن طرازندهٔ صور این
فن فروزندهٔ شمع خوش بیانی آموزندهٔ زبان باستانی معین پور آبای مادری واسطهٔ افتخار امهات سفلی وحیدهٔ دوران
فرید زمان مخدومنا مولانا مولوی **ابو الحسن** دامت فیوضه که از خاک پاک حضرت فرید آباد است و فرید آباد از زمین انفاسش
مزار وار آباد و این بقعهٔ همایون متصل شاهجهان آباد دهلی ست زبانش تشنگان وادی تحقیق را موجهٔ کوثر است و
بکار ارواح عدا باذوالفقار برابر نگاهش که عین چشمهٔ فیض ست بهرهٔ خاص و عام باینزدست و وجود باجود دهش و دین
و پی نمود آیهٔ رحمت هر لفظش یکدست دست باکورهٔ سخن را یاره و هر حرفش یکسر گوش ناطورهٔ معانی را گوشواره همانا
استاد معلم اول و ثانی ست و نقص کلام او جوهر عرض کمال حدیث سحبانی فی الحال آن نکته سنج رموز یکتائی در بنگاله اوده تحفه
ست ایزد بسیار بخش مرتبهٔ اعلی رسانا و دوفائز مدارج روز بروز گردانا دکه خیاط ازل این قبا بر اندامش چسپان نه دوخت مدرسه
کالج اگره بود مثنوی از اول تا آخر انتخاب بلکه منتخب انجواب نتیجه طبع لطیف و تصنیف غلیظ حکیم خاقانی شروانی مسمی به تحفه
را بسبق تدریس شرف بخشیده و بر خواهش ڈائرکٹر پبلک انسٹرکشن صاحب بکمال عرق ریزی مشکلات آنرا سهل نموده بر حاشیه
زیب رقم ساختند و بعد حسن سعی و عمارگی صحت در مطبع سخ الطبعش پرداختن بیشتر گورنمنٹ بهاے درس نگریدار سخن خرید فرمود و نقد و جنس
نسخه دلدادگان شاهد معنی و ستادوست خرید نمود و ند بسیار مردم چون دیده اعمی جمال این نو رانی پیکر ندیده نادیده برحال حسرت و محرومی
تپیدند بر حال اینان دل من ناچیز نولکشور بسوخت و آتش گرم خوئی که جبلی ست در مجمر سینه افروخت بدعوی نیاز شاگردی
در خدمت حضرت ممدوح الاوصاف تکلیف دادم و ابواب عیش و خرمی بر روی طالبان گشادم و بعد استمزاج جناب مستطاب که
خدای خلقت سخن براو مسلم ست بطبع این کتاب کمیاب افادت نصاب که عمده تبرک استادی ست در مطبع کانپور سپرده بتهتم وبار ثانی
بمقام لکهنو مطبع اوده اخبار بسبب انطباع در ساختم و قیمت بحیثیت کتاب جانفشانی کار پردازان مطبع و راے صرف کثیر خویش لیکن
بتجویز ساختم که علی العموم شائقین این جنس گران خرید فرمایند و فیض بیهمتای بے منت حاصل نمایند اگر چه کتاب مذکور بنفسه
پاره نبات بود و لیکن حاشیه لذت دیگر افزود ایمان منست که کتاب کلام او ستاد ست و متن از معنی شیرین دکان قناد اما
حاشیه حضرت تحفه پیش دکان ست که شیرینی اقسام اقسام آنست گر فتم متن مانند رخسارهٔ مخطط خوبان دلرباست آری حاشیه هم
بسان زلف عنبرین محبوبان کمند دلها اگر چه دیگر شوخ طبعان هم حاشیه نگاشته اند لیکن جناب سخن پناه شان دیگر دارد اشتهار
از اینجاست که گروه گروه خریدار چون مرغان پر در پر یافته از چار سو در رسیدن و این هماے سعادت را در دام پیچ گرفتند
و مانند طائر وحشی کار پریدن +   گذارش نیچ مچ زبان نول کشور مالک مطبع اوده اخبار لکهنو

مضمون	صفحہ
وصیت کردن مهتر خضر خاقانی را بقبول مواعظ	۵۲
آغاز مواعظ و نصائح خضر علیه السلام خاقانی را	۵۳
سوال کردن خاقانی مهتر خضر را از حالات دهر	۵۴
جواب دادن مهتر خضر و منع از این سخن و ترغیب شریعت و طریقت	۵۵
در معنی ترک شواغل دنیا	۵۸
المقالة الثانیة در تمسک بحبل الله	۶۰
تخلص مقالهٔ دوم در تمسک نمودن بحبل المتین یعنی سید المرسلین ـ	۶۲
ذکر معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم وصفت براق ـ	۶۴
المقالة الثالثة فی وصف بلاد همدان و عراق و مدینة السلام بغداد و مدائح اصحابها و هی المسمی ببیت الاوتاد و تخاطب بالشمس اولا	۶۵
در صفت عالم گل یعنی کعبهٔ دل	۶۸
باز آمدن بسر خطاب با آفتاب	۶۹
تحریض نمودن آفتاب را بر سفر زمین ـ	۷۱
شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن در ان	،،
باز آمدن بسر حدیث و تحریض آفتاب بر عزیمت سفر سوی عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن	۷۳
در صفت لشکرگاه سلطان محمد بن محمود	۷۴
باز آمدن بسر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص بشاه همدان	۷۸
در مدح شهر همدان ـ	۷۹
در مدائح علما [illegible] و شیوخ همدان ـ	۸۰
در مدح امام اکرم اعظم مجد الدین خلیل ـ	۸۱

مضمون	صفحہ
در مدح سید الملک السادات مجد الدین	۸۲
در مدح فرزندان ملک السادات که مشهور بذیشان فخر الدین و عماد الدین	۸۳
در ثنای ائمه همدان به سبیل اجمال	۸۳
در مدح ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد	۸۴
در مدح ملک المشائخ مجد الدین ابو القاسم بن جعفر القزوینی	۸۶
در مدح مجد الدین ابو جعفر	۸۷
در مدح قدوة المفسرین امام الدین حافظ	،،
در مدح امام الدین رازی	۸۸
باز آمدن بسر حدیث آفتاب و ستایش بغداد ...	۸۹
در صفت بغداد	۹۰
در صفت دجله و کرخ بغداد	،،
در صفت زورق که بر روی دجله روانست	۹۱
در صفت حرم خلفا که در بغداد است	۹۲
در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم	۹۳
در مدح خلیفهٔ روی زمین المقتفی بالله و ستایش حرم خلافت او به سبیل خصوص	۹۴
در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علما و صدور کبرای رحمة الله علیهم ـ	۹۷
در صفت علمای بغداد ـ	۹۸
در مدح شهاب الدین ابو نصر یوسف الدمشقی و برادر او فخر الدین	۹۹
در مدح امام ابو الحسن ابن الخل	۱۰۰
در مدح ملک المناظرین امام فخر الدین احمد و امام الائمه ضیاء الدین	،،
در مدح قدوة الائمه عز الدین ابو الفضل محمد سعد اشعری رحمة الله علیه ـ	۱۰۱

مضمون	صفحه
المقالة الرابعة فی اوصاف الکعبة المحدثة وهو لار البلاد ومحیام تسمی بسواد الادراو و غرائن الاوتاد —	۱۰۱
ستایش شهادت... امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه	۱۰۲
در صفت بادیه —	۱۰۴
در صفت برکه —	۱۰۶
در صفت بطحا —	۱۰۷
در صفت بانگ درا —	۱۰۸
در صفت احرامگاه و محرمان —	۱۰۹
در صفت دشت عرفات و تراحم خلق —	۱۱۰
در مدح صوفیان فقراے دشت عرفات	۱۱۱
در مدح ائمه دین و علمای راشدین —	۱۱۲
در مدح غزات اسلام	//
در صفت کوه جبل الرحمة یعنی بوقبیس	۱۱۳
در صفت مزدلفه	//
در صفت مشعر الحرام	۱۱۴
در صفت جمره	//
در صفت منا	//
در صفت مکه معظمه زادها الله شرفا	۱۱۵
در صفت مکه	۱۱۶
در صفت حجر الاسود	۱۱۷
در صفت چاه زمزم	۱۱۸
در صفت ناودان زرین	۱۱۹
در صفت مروه و صفا	//
در صفت عمره	//

مضمون	صفحه
مخاطبه کردن با کعبه از زبان آفتاب صبح گفتن کعبه معظمه مکرمه	۱۲۰
ایضاً در ستایش کعبه عظمه الله تعالی بشتحابر اشتیاق	۱۲۲
در صفت سواد کعبه —	۱۲۴
ایضاً در ستایش کعبه —	۱۲۵
در مذمت حساد ابنای روزگار —	۱۲۶
در ذکر احکام ... طائفه که کرده بود در گفته که ...	۱۲۷
باز آمدن پیر خطابی که با کعبه میکرد —	۱۲۸
المقالة الخامسة فی صفة مدینة الرسول ونعت سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وتسمی بهدایة المهدی الی المهتدی —	۱۲۹
در صفت نخلستان مدینه منوره	۱۳۰
در صفت مدینهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم	۱۳۱
در ستایش مرقد معظم و تربت مکرم محمد صلی الله علیه وسلم	۱۳۲
فصل در نعت حضرت رسالت و این فصل را صیانة الوحی خوانند	۱۳۵
ایضاً در نعت حضرت نبوی صلوات الله علیه بر سبیل مخاطبه	۱۳۶
فصل دیگر هم در نعت سید المرسلین این فصل را افضالة الغیب خوانند	۱۴۰
فصل دیگر در نعت نبوی این فصل را ... خوانند	۱۴۵
در خضوع و خشوع و تضرع و ابتهال در اثنای نعت	۱۴۷
در انابت و ترک مشاغل دنیاوی —	۱۴۹
استغاثت و استعانت نمودن از حضرت رسالت —	۱۵۰
شرح دادن احوال خویش در خدمت حضرت نبوی —	//
فصل در خرسندی خویش —	۱۵۱
ایضاً فی تقریر احواله جمیعاً —	۱۵۲
فصل فی التسلیم والرضا —	//

مضمون	صفحه
فصل فی الشکر والعزلة	۱۵۳
فصل آخر فی حسب حاله	۱۵۴
فصل	۱۵۶
فصل در نعت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب	۱۵۰
اهدای السلام و سعی در صفت الشام و الموصل الی جناب مولانا الملاذ خصوصا فی مدح الصاحب الاجل ملک الوزرا معمار بیت الله جمال الدین موصلی و در آن خطابی که با آفتاب کند	۱۵۹
در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با آفتاب کند	۱۶۲
در نکوهش مصر	۱۶۳
در ستایش شام	۱۶۴
در مدح موصل و صاحب و صدر الوزرا جمال الدین	۱۶۵
باز آمدن بسر حدیث و مخاطبه کردن با آفتاب در تشبیه ...	
آفتاب به شام و تخلص بمدح موصل و صاحب او	۱۶۶
خطاب با آفتاب عالمتاب	۱۶۰
در صفت قلم	۱۶۱
در مدح جمال الدین	۱۶۲
در بیان صعوبت سفر و شعر و تخلص آن بملک الوزرا جمال الدین	۱۶۳
فصل هم در مدح و فضل او	۱۶۹
در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین خراسانی	۱۸۰
فی معنی التصوف	۱۸۳
فصل فی معارف الصوفیة	۱۸۴
در مدح برهان الحق رضی الدین شیرازی	۱۸۶
در ترجیح و تفصیل خود	۱۸۸
در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود	۱۸۹

مضمون	صفحه
در بیان نسبت از طرف پدر که علی نجار بود	۱۹۱
در بیان نسبت از طرف مادر که طباخ بود	″
در بیان نسبت از جانب عم که طبیب بود	۱۹۳
در بیان حسب حال خود	۱۹۴
در مدح پدر خویش علی نجار	۱۹۶
در ستایش مادر خویش	۱۹۸
در مدح عم خود عمر خیام که در اهتمام و تربیت او بود	۲۰۱
در بیان تربیت عم خود	۲۰۴
در مدح ملک السادات امام شرف الدین محمد بن طاهر العلوی	۲۰۵
در مدح امام وحید الدین بن عثمان	۲۰۶
در مدح نجم الدین احمد علی سیگر	۲۰۹
در مرثیه امام الاجل عماد الدین ابو المواهب الابهری	۲۱۳
باز آمدن بسر سخن و تخلص بنعت نبوی علیه السلام	
در مدح محمد خجندی	۲۱۵
در ستایش ابو المجد جمال الدین محمود ...	۲۱۸
در مدح امام اکمل و همام افضل خواجه عز الدین ...	۲۱۹
در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی	۲۲۰
در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابو بکر	۲۲۱
فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین علی معمار کعبه	۲۲۲
در مدح جمال الدین موصل	۲۲۳
فصل آخر فی مدحه	۲۲۴
خاتمة الطبع	۲۲۶

تمت

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE7163

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم ست تاج عنوان — خطبه زیبد بنام سلطان — سلطان ازل قدیم مطلق — دارای جهان خدای برحق

مارا چه زبان که شاه لولاک — لا احصی گفت وما عرفناک — شاه ثقلین و فخر کونین — کونین بذات اوست زین

والشمس بیان طلعت او — والنجم ثنای رفعت او — امی حرفی نه بر زبان راند — او ثبت جوامع الکلم خواند

حسان عرب ورا چو بستود — آیده بروح قدس فرمود — سحبان عرب وظیفه خوارش — حسان عجم حریص بارش

خاقانی کو بنعت پرداخت — از دولت او چنین لقب یافت — از سحر کلام اوست پیدا — خود ان من البیان سحرا

ساحر که نه سحر او حرام است — بل سحر که نام او کلام است — کلکش به دوات قیر منزل — ماروتی و ان چیاه بابل

لفظش همه سحر بلکه اعجاز — از غیب شنود آیه فاز — از خضر نبی گرفته تعلیم — خوانده درس رضا و تسلیم

زان گفت که صبح چون برآمد — خضر نبی از درم درآمد — گوئی که بمکتب تعلم — دم زد بکلیم در تکلم

در کف قلمش بشکل ثعبان — هین تهتز کانها جان — دیده جانش بطور معنی — مانند کلیم صد تجلی

از ابن علی و ابن عمران — فرقی باشد ولی نه چندان — هان هان علمای امتی قیل — بوده چو نبی بنی اسرائیل

مانده چندی اسیر زندان — بر شادروان شاه شروان — منگر سوی منکران منکر — فرعون سپرد کلیم منظر

این فرعونان عوان هامان — هامان تو بفر و عون یزدان — آنگه در چنین بد تر از چین — پرداخته تحفة العراقین

زو نسخ تحف پی خراسان — شد چون صحف از نزول قرآن — در می به ازین نمیتوان سفت — در مدح او چنانکه خود گفت

تحسین بدازین نگستر و بس
این تحفه عراق و شام را بس

گر خاطر پاک را کند حث
این تحفه کراسه ایست محدث

اما ز زبانه ناتوان بین
بانده زیر شکنجه کین

نه از خاص بهر او پناهی
نه از عام بهر او نگاهی

از دست محرفان بفریاد
پیراهن کاغذین پی داد

آوردم جمع نسخه چند
تقویمش کرده با فروزند

اندیشه ام کاین کتاب مطبوع
گردد بسیاق نیک مطبوع

گفتی روح حکیم شد شاد
کین طرفه دو داده مراد

سال طبعش بگوی زین پس
این تحفه عراق و شام را بس

دیگر شود از هری سرحث
این تحفه کراسه ایست محدث

ابر گهرے که می فشانم
صهبای صبان کیش و اثم

خمخانه فیض را کشاده
چون پیر مغان صلای داده

من عملک ست خبر آیا
زانست سبق بهیچ ادرا

با فکر دقیق اوست مختل
تخنیلات جریر و اخطل

هر یک ز قصیده هاش معلق
هشتم ز سبعه معلق

نطقش حیرت فزای عجم
طبعش غیرت ده کشاجم

قلبیه در کنوز عرش ست
نقاب سدر منور عرش ست

هندست بذات او خراسان
دهلی ز وجود او صفاهان

فی حاضر ست مدحت او
زی وصف یار ازان نهم رو

گویم ز ثناش هر چه برجاست
نامش ز محمد و حسن خاست

وارد ز اندرون بیان آفاق
خوبی حسن و محمد اخلاق

در طینت پاک اوست مضمر
امر معروف و نهی منکر

رویش بضیا چو صبح صادق
سینه اش بصفا چو قلب صادق

مشغول عبادت تهجد
مشغوف تلاوت و تعبد

پرورده نعمتش بجود هم
پرورده چه گر ز دست بوم

با خفض جناح دل بهم
گویم تحفش که رب ارحم

یادم آید ز مسقط الراس
حب وطن ست فیه لا باس

شهری آباد و ربع معمور
پر زیب که باد چشم بد دور

چون کرد در آفرید آباد
نامش بزبان خویشتن نهاد

هر سوش نهاد سبع و دو الکشور
چون صرع مصر و منقش

سکان او خلیق و اشراف
نیکو سیر از حنیف و دل صاف

پاک از الواث طینت شان
از علم و وقار زینت شان

او بر رخ مهمان کشاده
بر صفره صلای عام داده

تیمار خور سفر گزینان
مرهم نه خاطر حزینان

بنیش بسوا و حدایق
فردوس صفت بشکل رایق

هر سو سرو سهی سرافراز
هر جا نخلی بلند طناز

نارنج و ترنج و انبه سیب
برد از دل اهل ذوق شکیب

صد تخته گل شقایق و ورد
چون نار خلیل و تن و سرد

رضوان که درو قدم گذارد
سر دیگر از درون نیارد

مسجد که درو ست یافت تعمیر
در عهد خلافت جهانگیر

جهته سیاحت و سیرا و
مشکین بشفیع ست بر ایر

د بیت المقدس بارش نور
معمور چنانکه بیت معمور

طوبی بی حوض دوست و لاّب از حوض طهور شش منبع آب
نیکوتر نقبهاش میدان ساباش خیر البقاع میخوان

قلعه اش حصانت و متانت چون باب الامان و صیانت
بر چرخ رسیده کنگر او برج فلکی است منظر او

چون سبع شداد با فر و باد هم ذات نعم چه ربع شداد
عراده رسد برو نه غضبان ز رو باد بابست چرخ گردان

یکسو مبنی سرای مهمان محکم چه بنای قصر نشینان
برده بالا بنای و سقفش بر ابن سبیل کرده وقفش

نه از ونه خطر مسافران را نه از عیاران اثر در انجا
تالاب به برکنارش افتاد تالاب نگو که دجله بغداد

آن مشرب صادرست و وارد آبش شیرین صاف و بارد
اشجار بشطش نوان و بی لاف همچون متواضعان اشراف

خورشید که آب تاب دارو صد غسل در آب او برآرد
غرس بش د و کرده کوه فرسون از لطف حق آمدش فروسون

کوهی وچه کوه طور سینین گشته محفوف متین و تین
فاکهه فیها و نخل و رمان عین جاریست چشمه آن

آن فاکه کثیره مطبوع نی مقطوع آمده نه ممنوع
دانیست ظلال چه سبیلش سلسال روان چو سلسبیلش

سدر مخضود و طلح منضود ماء مسکوب و ظل ممدود
روح و ریحان عرضه او جنات نعیم فسحه او

خفته بجوار او بزرگی کامل چه تکملی سترگی
در نام او چنانکه باید یوسف آمد پی محمد

از هیبت نسبت جلالش خور بوسه دهد جهت نعالش
چون دم از لا اله برزد صد شمع چو غنچه سوسن آید

بانگ ان اللهیش شگفته چون گل ز نسیم شب شگفته
زین خار تو در شگفت مانده مردم کلمه نماش خوانند

بین الغرب و شمال شهر از قطب شهید یافته بهر
فارغ زد و کون در بیابان آسوده لبابه درختان

بر شاخ درخت آن ستانه اطلاق گرفت آشیانه
فراش درش نسیم اشجار سقای مزارش ابر آذار

زواره شنوده از کرامات نص لا تحسبن اموات
کعبه ست ولی نه کعبه شرع مخصوص بدو و غیر فی رع

بر گرد مزار او حرامان صد مرتع سنبل ست و ریحان
گله گله در غزالان پاکوبان و دست افشان

امین ز جفای دست صیاد چون آهوی حرم فره شاد
دیار در ان قضاد تا قین چون محرم کعبه نی به تزئین

فارغ از رنگ و طیب دل شان پاک از آزار آب و گل شان
سرهای برهنه هشته عریان باروی صفت آن سرو گویان

آن صفه حریم کعبه خوانند خاکش کعب الغزال دانند
از فرط جهالت و عقیده سرها بسجودش آوریده

این خطبه که تحفه ست آری از بو الحسن ست یادگاری

بسم الله الرحمن الرحیم

المقالة الاولی وهی تسمی بعرائس الفکر ومجالس الذکر

یا همّم نظارگان غمناک	زین حقه سبز و مهره خاک
کین حقه و مهره تا بجا نیند	سر کیسهٔ عمر می گشایند
وین طرفه که بر بساط دوران	مهره زمین است و حقه گردان
خود بوالعجبان سحر کارند	گه قائم و گاه تخته بازند
وقتست که وقت در سر آید	سیلاب عدم ز در در آید
وقتست که مرکبان انجم	هم نعل بیفکنند و هم سم
وقتست که این چهار حمال	بنهند محفهٔ مه و سال
گردون نمط پلنگ گردد	گیتی نفس نهنگ گردد
از چرخ زدن بیفتد افلاک	در رقص آید مفاصل خاک

بگشاده شود ز پشت این گور	سنجاب شب و حواصل روز
یکسر بشود امهات حیوان	بسته رحم و فسرده پستان
در دیدهٔ ابلق جهان تاز	از ناخنه روید استخوان باز
اینک ز علامتی که پیداست	آزاد میان خفاظه برخاست
انصاف نهان شده وفا هم	همجنس نماند و آشنا هم
آثار سلامت از جهان رفت	آیین امانت از میان رفت
پیداست بر آسمان دونیمه	دجال هزار و مهدئی نی
هر زهر که دست عالم آمیخت	در جام جهان نمای بار بخت
هر پرده ظلم کاسمان ساخت	خاص از پی جان خاصگان ساخت
این بام نگر بچشم ابدال	بازیگه صد هزار اطفال
وین طفلان بین لشام و شبگیر	ابجد خوانان لوح تقدیر
زانجمله نشانهٔ خطاب است	طفلیکه خلیفهٔ کتاب است
خاقانی را ز جملهٔ خاک	بگزیده از این خطاب پاک

فصل در خطاب با آفتاب بوجه محمدت

ای چهره بان روزه داران	جاندار روی علت بهاران

از هر طرفی که اندر آئی — اندازهٔ آن طرف نمائی

باشی بدر بهار رسن ساز — هر خار و خسی تبو رسن باز

گه در بن نردبان کنی جای — گه بر سر کوکبان نهی پای

گه راست گهی کج اندر آئی — گه تیز روی و دیر سرائی

هم عارض لشکری بهارا — هم شاهد مجلسی گیارا

رنگین تو کنی کمان شیطان — چون طاق مقرنس سلیمان

روشن تبو چشم شاه و درویش — جود تو ز فیض آسمان بیش

در قصر شهان بسی نیائی — زی بنگه نوبیان گرائی

تو خط ز تو شد غبار عالم — و آخر برقانی از تو شد هم

هر ماه به پیک رایگانی — خلعت تو دهی دو آستانی

با خلعه مده بزیر دستان — یاداوهٔ خویش باز مستان

آرایش تاج هر کس از تست — و افزایش گنج هر خس از تست

خرد ست سبک سران نگیری — خس پروری ار گران نگیری

از لطف تست نقطهٔ خاک — زایندهٔ زر و جوهر پاک

آنرا که ز بخت تیره روزیست — از زادهٔ خاک خاک و زریست

او بار بهر کسی که درتاخت	اقبال نجاتش اندر انداخت
با قفل زراز تو فرج آخر	با مهره لعل گردن خر

در مذمت زر هم در اثنای خطابی که بآفتاب کند

مرد از پی لعل و زر نپوید	طفل است که زرد و سرخ جوید
لعل ار چه شراره ایست خونرنگ	خونیست فسرده در دل سنگ
ای دست نجون فراز برده	جامه خرد از تمامه برده
گل زان بود از فتاد باشش	کز لعل و زرست پر و بالش
گل را بشکنجه درکشد زر	چون زر و درم ببسکه اندر
در کیسه هر که زر فروشد	چون کیسه طناب در گلو شد
آنرا که بزر قویست رایش	زر بنده شمر نه زر خدایش
زر محنت آزر برآرد	آزر زرت آزری برآرد
زر اول نام زرد هشت است	زان گبر بزر درشت پشت است
زر چیست جز آتش فسرده	خاک بیمار هلاک مرده
آن چشمه دل که بسته آید	از آتش بسته کی گشاید
تا هست دل تو بسته زر	کی بر رخ تو گشاید این در

امروز نصیبه ناکسان راست	بیت المال فلک خسان راست
شد مردمی از نهاد عالم	از عالم چه زر و نشان هم
حالات فلک نمود مقلوب	خورشید به نحل گشت منسوب
نی نی غلط است هر چه گفتم	راه هوس است هر چه رفتم

فصل در خطاب با آفتاب به جهه معذرت

ای عین حیات عالم عین	ای قوة عین و قرة العین
نشناختمت به چشم مستی	تعلیم بکن ای غریب اسمی
آری تو اگر هنر شناسی	زاعمی مطلب گهر شناسی
این نازمرا بدان غلام است	گو نیز هم آفتاب نام است
پنداشته ام که اوست حاضر	زان کرده ام این عتاب ظاهر
بنگر که چه مرد پاستانم	کز مردم تا ملک ندانم
من هیچ نیم به هیچ معیار	از هیچ کسان به هیچ مازار
از گفت خودم خجالت افزود	رخ در خوی سرد زیبق اندود
دل بر سر عذر جا نشانست	جان از پی خورده در میانست
انگنده سرم که جای آن هست	پیش تو بپای دست بر دست

۱۵

صبح ست سوی تو عذر خواهم | صبح ست شفیع این گناهم

صبح از سر صدق تازه روست | صبح آینه دار راست گوست

عذر از نفحات صبح بپذیر | گرد از صفحات سینه برگیر

مهری تو حریف کین نباشی | روحی همه خشمگین نباشی

فیض تو چو فیض عقل عام ست | قدر تو چو قدر عشق تام ست

از عدل خلیفه جهانی | گه گاه سیاه پوش از آنی

بالای تو پستی از لطافت | نزدیکی و دوری از مسافت

تا نی بهزار عشر زرین | بر سوره اختصاص یاسین

زرین صدفی جواهر افزای | در بحر کف محمدت جای

هرچند ردای زرنمایی | تاریست بر ردای مصطفایی

صبح زرهی از پی بهارا | هر حلقه درع مصطفی را

تخلص مقاله اولی بنعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم

چرخ از پی درعش آفریدست | چون حلقه درع زان خمیدست

در دامن درع آن مطهر | هر چرخ ز حلقه ایست کمتر

درعی بهزار حلقه موزون | یک حلقه درو چه کم چه افزون

هر درج که دست کبریا یافت
خاص از پی قدر مصطفی یافت

کان درج که داشت قدر آدم
تا یافت کمال اوست بل کم

در دست رضای آن مطهر
دستنبوی ست خلد انور

بر جیب کمال آن مقدس
گو انگله ایست چرخ اطلس

بر ملک بقاست شاهی او را
داهی ست جهان دواهی او را

تا احمد ملک دار شرع است
در مملکتش دو خطبه فرع است

در دار الملک شد قرآن
خطبه ابدی بنام او دان

نزل دلش از سرای قدمت
پیش و پسش از برای خدمت

شد غاشیه دو عالم پاک
از کیمخت کبود افلاک

شد غاشیه است چرخ اخضر
چار ارکانش نهاده بر سر

ایزد که قسم بجانش خورده
سجاده‌ش ادیم خاک کرده

لشکرگه دین ستانه او
کعبه شده کوس خانه او

هر شب که عمود صبح شد راست
خاص از پی کوس کوب برخاست

در صحن نفاستانه دارد
وز نقد رضا خزانه دارد

گردون نهم ستانه اوست
فردوس نهم خزانه اوست

در بخشش تو سحاب اغبر	جلاب دهد بنفحت عبهر
سوسن ز تو شد مبارز آثار	هم نیزه نمای و هم سنان دار
بر چهره ششنبلید خوش تاب	نشتره تو کشی بزعفران آب
نیلوفر بر تو دیده بگشاد	از یک نظرش عنایت افتاد
شب آهنه غسل زان برآرد	تا روز نماز تو گزارد
او محرم تو تو کعبه او	او ساکن و پیش تو درنگ و پو
محرم که شنید معتکف وار	با کعبه که دید تا قدم رفتار
هرچه از ورق نبات بر رست	نیلوفر وار عاشق تست
بستان ز تو محشر الطیور است	هم صوت طیور نفخ صور است
بلبل بدعای تست شب خیز	خاکستر وام آتش انگیز
قمری ز تو پارسی زبان گشت	طوطی ز تو کار نامه خوان گشت
شد فاخته از تو پارسا روی	صوفیچه نمای و باخدا گوی
شارک ز تو مطرب چمن گشت	هندوی چهار تاره زن گشت
در وصف تو ای بهار خوش سیر	خاقانی راند منطق الطیر

باز آمدن بسر خطاب با آفتاب مشتمل بر تقریر حال و شرح شکایات

خاقانی را تو ای همه روز — بازیچه نمای و مجلس افروز

گاهیش طلایه بان رازی — گاهیش ترازوی نمازی

هر خشک و تری که هستش از تست — کف پر زر و گل بدیدش از تست

چون با نظر تو همنشین گشت — پشمینه او بریشمین گشت

سردابه وحشت زمانه — از فر تو گشت تابخانه

آی بر تنش نسیج بر تن — گاهی باریچه که بر روزن

در روزنش افکنی همه روز — سجاده چار سوی زر دوز

پس چون بشبابکش نهی سر — و امانش کنی پراخنه زر

اشکی که ز دیده ریخت بر خاک — از خاک بدیده برچنی پاک

آن روز که در نقاب باشی — آهم کند آسمان خراشی

تو خسته ماتم خراسان — من بسته ظلم شروان

تو رانده آن ظرف بوسواس — کان سولد تست و مسقط الراس

من زآفت زاد و بوم غمناک — دل در تب گرم و دیده نمناک

دو گرم دل و دو غم رسیده — دو زرد رخ و دو تب کشیده

از کرده روزگار ایمن — من با تو که گفتم تو با من

[illegible]

بینی که تن و دلم زانده +	آهین چاه ست و آهنین کوه
چون چاه خزینه دار سر باشش	چون کوه شنیده در آگهیش باشش
زین اعجمی سپید و اعجمی سار	نشنوند و شنیده سرگذشت اسرار

ذکر سفر خویش بوقتیکه از شروان عزیمت کرده بود

کاول که مرا ایست سپه دوران	بر ماند ز شهربند شروان
صحرای سفر گرفتم از پیش	برداشته همه آتش خویش
از شطّ و بال بحر شروان	جستم به عراق قصد جانان
این بحر سپیه بجای ماندم	زان سوی سپیدرود راندم

در صفت الوان نعمت قهستان

دیدم بمثال هشت بستان	هر هفت ولایت قهستان
خاکش بمسیح توتیا بخش	سنگش به کلیم کیمیا بخش
هر روز دو عید و ردیارش	هر سال بهار نو بهارش
هر زی نه گیاستان گلستان	شکرزار و قرنفلستان +
خوزستان را دو رخ شهاده	هندوستان را سه ضربه داده
بر خاک رهش بهر خزان گل	بر آب گهش بهر کران پل

[illegible]

کلها همه هفت ردی و یکساق	پلها همه هفت پشت و یک طاق
آبستن و دست حمل آزاد	بی رحم عم ابر و نطفه باد
از تار بش ترکه و رنگی امین	ابا همه خار نافش خاتن
رضوان کده چنین برومند	مانده بگفت زبانی چند

در صفت قطاع الطریق گوید

غولان بکین کشای خونریز	غو نمای روز شب خیز
مقصد نه و جمله کاروانی	دیده نه و جمله دیده بانی
روز از سر ره رحیل کرده	مهمان گدها سبیل کرده
حیلت گر و ناقصان قادر	تهمت گر و قاصدان قاهر
با راه روان دلیل گشته	این راه زن خلیل گشته
نوش خنده و زهر پاش مادهم	ضحاک دهان و اژدها کام
نا پخته و لیک فسرده بی آب	چون خایه مرغ ز آتش ناب
کژ چشم و چو بحر مایه خشم	لا بلکه چو کژدم اندر بی چشم
جاسوس و عسس همیشه بر یک	صد دست و هزار پیشه هر یک
زینسان همه ساکنانش منکر	چون آب تر و چو آتش ابتر

۲۵

ساز ان در بروان در دو وقف کرده تا
ایند و چون شب در آید برانجا ست تکلف فرود
و اسباب ایشانرا بغارت برند

در نکوهش محترفهٔ آن ولایت گوید

صباغانش بلا و ری وار | برچهره نشان نیل و بیزار
تعویذ دهانش سامری وش | دو و افگن و صد زبان چو آتش
حمامانش خباثت انگیز | شیطان سار و ملائک آمیز
طباخانش کشیده خنجر | هم خوان مسیح و آدمی خور
قصابانش گلو بر خلق | سگ غوته کنان ز خوان هر خلق
نوابانش حرام کاره | حاکم لقیبان و رشوه خواره
خیاطانش خسیس و مکار | بوجهل دل و بلال دیدار

رسیدن نزدیک شهر و صفت فصیل در و داب و فر عالی

بگذشتم ازین تباه کیشان | وز طارم شان و شیب الیشان
پیرامن آن بلاد معظم | دیدمش یکی فصیل محکم
صد مضطرب بهر و سیلش | صد نیل روان دران فصیلش
گفتم که عراق نیل کی داشت | یا قهستان فصیل کی داشت
گفتند ندیم خاص سلطان | اینجاست تشخنگی نگهبان
بر حسب حصانت سبیلش | فرمود فصیل در نمایش

الحق باضافت چنین رود | بحر عدن از و و قلزم بود

سیرش ز خیال دوست کشتی | ذوقش ز سرشک خنده خوشتر

خوش نکهت عیسی از دم او | تر طینت آدم از نم او

وز خواب چو سر برآرد آدم | تجدید وضو کند بدو هم

دریای محیط پیشکارش | محتاج زکوة چشمه سارش

در جیب فراخ گشادنش | با غایت ثروتے نهادش

اخضر که چو گنبد ناست از رنگ | ماننده گف ناست تنگ

جیحون کم از اشک چشم اعمی | سیحون عرق دماغ افعی

مرغابی او همای سیما | از مرتبه همعنان عنقا

چغزش بنوای نغز محرم | داود سماع و باربدوم

بهر خط شط او که خواهے | اصداف بجای گوش ماهی

شست افگن ماهیش سلیمان | ماهی خور او مسیح در رضوان

هر لحظه بساحل از سیاقش | دندان فگنند ماهیانش

زان دندان برگرفته افلاک | هر دندان را بسنگ تریاک

مریخ چو حق از نه بگذارد | زان دندان کرد دسته کارد

آن مشرب صاف را بمعنی	نهر الله خواند جان عیسی
موسی خضر ور دشنا ور	زو یک نم صد هزار کوثر
سن لاسته راه ناگزیران	انگنده به پست خوده گیران
رفتم بشتاب غوطه خوردم	زان نیل و قصیل عید کردم

رسیدن بصحرا و شکارگاه آن ولایت

پیش آمدم آن چراگه جان	صحرای شکارگاه سلطان
با وسعت او بچشم وصاف	چون نقطه فنا شده گه قاف
گردون بسرش چو بنگری تار	چون حلقه خیمه بر سر [illegible]

در صفت خیمه و لشکر سلطان گوید

از خیمه دران فضای مسکون	پیدا شده صد هزار گردون
قربانگه و قربانگاه مردان	صیدانگه و صیدگاه سلطان
بر درگه او صد آستان بیش	هر یک ز هزار آسمان بیش
هر طرف یک آستان و صد شیر	آلوده لبان ز خاک درگاه
هر یک لب بوسه خطرناک	العبد نوشته بر سر خاک
از گاو زمین آرمیده	قربانیش دوال برکشیده

پیش آمدم آن چراگه جان استعمال قوت و توانائی جان ۱۲ ... با وسعت او بچشم وصاف ... نموده و صاف ... چون نقطه فنا شده ... هر یک ... چون نقطه ... ۲۸ [illegible]

پس ساخته زان همه وال خود رنگ	بر اسپ فلک جنیاخه تنگ
کان مرکب گرچه عرش بیر وست	پالانی راه همت اوست
میتافت سرای پرده از دور	چون در شب تیره شعلهٔ نور
آری شب تیره هرچه نوریست	نزدیک نماید ار چه دوریست
نزدیک ولیک طالبان را	بس دور ولیک غایبانرا
هر گرد سرای پردهٔ خاص	حلقه زده سالکان باخلاص
چون آتش طور سوی موسی	نزدیک ولی رسیدنی نی
خاصان همه در سرای پرده	از رشته جان نطاق کرده
سرهنگ کشش آستان گرفته	از شعشعه زن جهان گرفته

در صفت مبارزان سلطان

صفهای مبارزان مرتب	هر کوکبه صد هزار کوکب
تیغ آختگان پاک عنصر	بر تیغ نوشته یا رب انصر
پرداخته از جهاد اصغر	پس تاخته سوی جهاد اکبر
همچو ده بحر آتش آمیغ	تیغی بزبان زبانی از تیغ
یک ضربه و صد هزار تاثیر	یک ضربه و صد هزار تکبیر

ور زخم سپهر بیهوده گرد	چهره چو ترنج آبله خورده
زان عوض که آبروی جسته	دو دوست بآبروی شسته
تا دیده زمانه را ثباتی	داده ز برات آتش براتی
بر عالم شرک از در شاه	برخوانده براءة من الله

در صفت بارگاه سلطان

من پیش چنین سران گردن	گشته ستمکش و ممکن
سر بر سر خاکپای شان بست	چون خاک ببوی جرعه شان پست
هر دل شان هم از دل خویش	گه بلبله وار گه سبوکش
بر سفره خاص شان بهر باب	ده کاسه بدست همچو دولاب
گه نامه برم لقب نهاده	صد پر چو کبوتران گشاده
گه چون خبر آوری نموده	ده پای چو عنکبوت بوده
وانگاه چو عنکبوت و کوتر	دربان و رقیب شان بهر در
از نزل و نوا وران اماکن	در بایستی نبود لیکن
دل رغبت بارگاه میداشت	امید قبول شاه میداشت
من پیش مقربان درگاه	انگشت زنان که الله الله

چون دست کلیم پای گلگونش — هارون وزیر گشته بارونش

جعفر کرم و نظام بخششش — بل هر دو رکابدار رخشش

سادات رکاب او گرفته — چترش دو جهان فرو گرفته

پیشش بر و ار دواز شر و شور — جمهور مهان به ازجم و بهم

چون موکب او فراتر آمد — بی من ز من این ندا برآمد

مدح گفتن بر سبیل مخاطبت

یا اشرف قدرک الفلک قدر — یا اشرح صدرک الجهان صدر

ای عدل تو حرز پادشاهی — اول رقم از خط الهی

ای نور تو سایبان ایام — وی سایه‌ات نوربخش اجرام

ای عکس تو هشت باغ فکرت — وی حسن تو چار جوی فطرت

ای سرگره از تو عقد جان را — بل واسطه عقد آن جهان را

ای فر تو بر جهان فرتوت — چون قرصه خور در آخر حوت

معروف بعدل و فضل جاوید — چون فصل ربیع و قرص خورشید

عشق اول حال رسته در تو — امر آخر کار بسته در تو

زان تحفه اول آخرین طرف — زین تحفه آخر اولین حرف

برضد مخالفان مذموم — در ملک تو ئی امام معصوم
نادیده فلک بهیچ دوران — جز دست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه خلعه فرمود — خلعت همه خاص خلعتت بود
کلک تو ثبات ملک جسته است — حاسد تو برات ظلم شسته است
دور دست بصد هزار دوران — عزلت ز تو چون فنا ز سلطان
اولاد تو از کمال بینش — او تاد سرای آفرینش
این زال عقیم گشته فرزند — از فرزندانت با فروز ند
هم ایشانند بعد این زال — میراث خوران ملک لازال
بود ار گر تست بنده فرمان — خاقانی و صد هزار سلطان

استفسار نمودن ملک انور خاقانی را از مولد و منشاء او

هر نظم که زین قبیل بشنود — راندش رقم قبول و بستود
چون نطق صدف گشای بگشاد — در سخنانش بجز نازاد
دیدی که ز بحر در فزاید — در طرفه کز و بحار زاید
هر قدری وان از آن دو گوهر — یکدانه گردن دو پیکر
نطق و نفس نتیجهٔ نور — الحان زبور و نوش زنبور

[illegible]

پس کرو عثمان گران چو مرکز — فرمود سبک خطاب موجز
گفتا چه کسی و چیست نامت — اصلت ز کجا کجا مقامت

جواب دادن خاقانی

گفتم متعلی سخن وان — بیلا و من از بلاد شروان
بوده چو خلیل عهد اول — فرزند در و گری معطل
در غار بلا گزیده آرام — انگشت خرد مزیده مادام
در بتکده هوا رسیده — بر هم زده هر بتی که دیده
در بند نجوم جاه مانده — هذا ربی خطاب رانده
پس کرده بروی قبله راز — انی وجهت وجهی آغاز
رشک آمده چرخ را ز حالم — افگنده بدوزخ و بالم
پس چشمه لطف بر گذشته — وان دوزخ من بهشت گشته
پس ساخته از پی منازل — در وادی عشق کعبه دل
وآخر ز برای قرب یزدان — فرزند ضمیر کرده قربان

باز پرسیدن ملک انور سبب جدائی وطن و جواب دادن خاقانی

گفتا لعراق چون فتادی — زان ناحیه چون برون فتادی

[illegible]

[illegible]

که بزرگ

که بزرگتر ایشان کرده نمرود را آتش قهر اشتعال یافت بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داده
حکم کرد تا در محوطهٔ وسیعه هیمه بسیار جمع آورده آتش زدند بتعلیم شیطان ابراهیم علیه السلام
را در منجنیق نهاده بآتش انداختند چون آنحضرت از منجنیق جدا شد افغان از ملائکه مقربان برآمد
جبرئیل امین خود را باو رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم گفت بتو نیست جبرئیل گفت بآن کس که داری
مسألت نمائی ابراهیم گفت حسبی من سوالی علمه بحالی درین اثنا خطاب از حق سبحانه تعالی در رسید
که یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم تمام آتش بهار و ریاحین شگفته و چشمه آب خوشگوار گشت و فرشته بصورت انسان
بجهت موانست خلیل علیه السلام پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود مردود جهت تفتیش حال آنحضرت بر موضع مرتفع
برآمده بجانب آتش نگریست ابراهیم علیه السلام را با شخصی دیگر بسبزه خرم نشسته دید و در اطراف گل شگفته
در ریاحین رسته فریاد برآورد که یا ابراهیم از چنین آتش چگونه خلاص یافتی فرمود که این عطیه آلهی است
نمرود گفت میتوانی که نزد ما آئی ابراهیم علیه السلام فی الحال پیوسته قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفته
بعبادت ملک اکبر دعوت کرد بعد ازان ابراهیم باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم
روح الامین و مدد اسمعیل به بنای بیت الله قیام نمود و چون ابراهیم نذر کرده بود که چون واهب بی منت
او را فرزند کرامت فرماید قربة الی الله قربان نماید اسمعیل و اسحاق متولد شدند از خاطر آنحضرت آن نذر فراموش
گشت تا چند مرتبه در منام مشاهده نمود که شخصی با وی میگوید که فرمان ملک منان چنان است که فرزند خود را قربان
کنی ابراهیم علیه السلام اسمعیل را با کارد و ریسمان همراه گرفته بجانب شعب روان شد چون بشعب در آمد اسمعیل را گفت انی ارٰی
من تحقیق در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم اسمعیل جواب داد که ای پدر بجای آر امری را که بدان مامور شده ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین ابراهیم دست در حبل متین اصطبار زده دست و پای او را بسته کارد بر حلق مبارکش کشید هر چند بیشتر
سعی کرد کمتر برید وانصورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب ماند درین اثنا آوازی شنید که ای
ابراهیم راست گردانیدی خواب خود را ابراهیم علیه السلام باز پس نگریست کبش در نظر آمد کبش را گرفته قربان فرمود

گفتم که دران دیار پرشور — نان شیرین بود و آبها شور

آن خطه بدست قحط اسیر است — جایش نه محل دلپذیر است

پیرامنش آبهای ناخوش — بالاش شعلهای آتش

از صنعت چرخ دوستکامش — دوزخ ز بر و جهیم گردش

غافل چه کند سواد خضراش — آن شهر که دوزخ ست بالاش

گفتم سفر عراق فرمود — زان آب و هوای قحط فرسود

چون راه عراق در گرفتم — نعمت که بهشت دیدم

چون باشد مرد غم رسیده — از کنعان رسته مصر دیده

می پویم تا جوار درگاه — بر بوی قبول حضرت شاه

پروانه خویش کن پناهم — تا راه دهند بیارگاهم

کان بارگه ار چه عجز آرد — واز وهم چون منی ندارد

گر چه ز حد ثناست برتر — نگریزدش از چو من ثناگر

جائی که نگین هنر نماید — هم جلوه گری چو موم باید

کان نقش گری که بر نگین ست — خواننده ز موم راست بین است

هر حقه که لعل در میان است — اندک موئیش پاسبان است

نصیحت نمودن ملک الوزرا خاقانی را

گفتا تو هنوز نا تمامی ‌ ‌ ‌ برگرد نه مرد این مقامی

چند از من و ما سخن فزودن ‌ ‌ ‌ خود قبلهٔ راه خویش بودن

تاریکی جهل خود ستائیست ‌ ‌ ‌ لا اعلم عین روشنائیست

لاف ست جگر شگاف شیران ‌ ‌ ‌ لبغی ست گلو برِ دلیران

لافی که ز آدمم به برهان ‌ ‌ ‌ آنکه انا رافی اینست نادان

آنکو شجره ز آدم آرد ‌ ‌ ‌ در بیت انا نسب ندارد

خود بین چه بوی برنگ و ناموس ‌ ‌ ‌ کاخر تو خجل شوی چو طاوس

طوطی که نهندش آئینه پیش ‌ ‌ ‌ غافل شود از نمایش خویش

چون گم کند از خود آشنائی + ‌ ‌ ‌ یابد شرف سخن سرائی

بیان نمودن ملک الوزرا دقیقه گیری خورده شناسی پادشاه را

شاهنشه ما سخن پذیرست + ‌ ‌ ‌ اما بسخن دقیقه گیرست

اول شرفش ثنا پذیریست ‌ ‌ ‌ کمتر درجش دقیقه گیریست

آن خلقه که فضل او نگارد ‌ ‌ ‌ هر نو قدمی قدمش ندارد

آن شه به که عدل او چکاند ‌ ‌ ‌ هر حوصله قدر آن نداند

صفری تو و شاه جامع العلم | طفلے تو و شاه بالغ الحلم
تا دیده بساط شاه بهراس | پے گم کن و پایگاه بشناس
حجاب غیور کرده درگاه | تو بار طلب نعوذ بالله
دیارے در گنج را نهفته | آگه مکن اژدرهاے خفته
حجاب زبان برند زنهار | این لاف مزن زبان نگهدار
طفلی بهر معلمان باش | چون طفلان مهر بر زبان باش
خاصه که زبان سگ گزنده است | در حبس دهان ازان فگنده است
شه بر تو زند زبانه خنده | درگاه شه و سگ گزنده
تیغیست زبان کشیده درگاه | زین تیغ کشیده سر نگهدار
این تیغ را بقوت دین | بی خایه کن چو تیغ چوبین
در دوزخ تن زبانی است | مفتاح بهشت بی زبانی است
ماهی بفلاک مقیم ازان گشت | کادل که بزاد بی زبان گشت
مار از در خلد رانده زانست | کان یک دو زبانش در دهانست
بگذر هم ازین قدم که هستی | ور بند زبان بگوش رستی
زین پایهٔ هیچ خانه کن باز | هم مولد خویش مستقر ساز

۴۱

کاسمای مهین بر و نوشته ست | تریاق مهین درو سرشته است
این مهر بر اسم دیو ریمن | میراث جم است مانده بر من
گر شهر تو قحط یافت مندیش | زین خاتم کن ذخیرهٔ خویش
چون یافتی این چنین تو خاتم | برچینه ذخیره را مکن گم
جم هفت زمین بدین نگین داشت | تو نتوانی یکی زمین داشت
این مهر شناس نشرهٔ هوش | وقف ابدیست بر تو مفروش
بر گوشهٔ او برغم اغیار | لا یوهب و لا یباع بنگار
ترسم کاین از جان گرامی | نه قدر آری نه قبر روانی

مراجعت نمودن خاقانی بشروان خبر یافتن شاه از حقیقت خاتم و طلب نمودن

آخر چو بسیر و خاتم تو | چون خاتم نیست ساختم جم
کردم رکعات شکر جودش | راندم صلوات بر وجودش
از خدمت آفتاب انور | رجعت کردم چو سعد اکبر
چون گشتم مستقیم طالع | بر تافتم از عراق راجع
باز آمدم از حد قهستان | در روان شهر و سواد شروان
بر روی همه کس ز خاتم من | افسون تب و طلسم زادن

این مهره بشهر مشتهر شد	خاقان بزرگ را خبر شد
چون هدهد قاصدی فرستاد	تهدید عذاب هدهدم داد
گفتا که رضای من ترا به	جمشید شدم نگین مرا به
مهری که وجود راست مهرست	محبوس بعجم مدار جیست
در دست توان نگین نشاید	خود خاتم اهرمنین لبس آید
با خاتم جم چه عشق بازی	چون خاتمی از شروان نسازی
شاه اسپرم و شمام جلسی	بر اخضر لا تشتر خسی
عنوان محبوس و بسم نبوی	وست جنب و دگر ...

جواب دادن خاقانی مر پادشاه شروان را

گفتم شه ما بعدل پیداست	این ظلم نبود نه بابت ماست
شاهان بطریق عدل پویند	از شاه بعدل باز گویند
عادل ار نه مهندسی نمودی	این گنبد آبگون نبودی
در خاک نه آب عدل خوردی	گل گنبد آتشین نکردی
عدل آورد از پس زمستان	در علت طبع نفخ بستان
از عدل گشاده شد بگلزار	خون رگ گل بنشتر خار

شده خردم شکست می یافت — یا هیچ خیال درست می یافت

دیوانگیم بچاه می برد — فضول هوسم براه می برد

حرصم بدر طغان همی راند — آزم بسوی تکین همی خواند

این گفتی مدح مهتران جوی — وان گفتی مدح خسروان گوی

من مانده برین نمط زمن پای — نه پیش ره و نه باز پس جای

گه بوده از نیاز نانی — بر خوان خسان مدیح خوانی

گاهی چو گوزن وقت سرما — افعی خواری ز نان [illegible]

گه پیش در گوزن ساری — چون افعی گشته خاک خواری

گه پیش بساط چند معیوب — چون زر نثار در لگدکوب

گه وقت صبوح چند بدنام — بی رفته و بازداده چون جام

رسم است که جام را طرب ساز — بستانند پر تهی دهند باز

آخر دم اگر شکسته گردد — زین رد و قبول رسته گردد

تا بتوان جام جم نمودن — عارست بشکل جام بودن

در معنی کمال یافتن از عقل

آخر شبی از ره تحیر — رفتم بولایت تفکر

غسل آمد و گوش من بفشرد | پس شد بدکان و حجمم برد
من کودن واو بریده قاصد | من اعمی واو دلیل و قاید
یکدست بدوش او نهاده | دستی بعصای شیخ داده
می ماندم و میشدم بکوشش | دستی بعصا یکی بدوشش
آخر چو نمود دستیاری | برخاست طریق رستگاری
پیش آمد و پس پیل باریک | بکشاد ز چشم آب تاریک
سل کرد بدست چابکی زود | بر هجری کاب تیره را بود
هر هفت طبق جهان جلا یافت | کز بر طبق آسمان ضیا یافت

در معنی ظهور تباشیر صبح بخیر و سعادت

من چشم فرا گشادم از دور | پیرایه صبح دیدم از نور
دیدم نفحات صبح صادق | چون نکهت یار و آه عاشق
دیدم که سپیده بر فلک تافت | این خیمه طناب آتشین یافت
شد نغمه فلک دم صبح | شد حلقه ماه خاتم صبح
بر بانگ خروس گوش کرگاه | شد خرقه ملمع سحرگاه
من عزم ابد فتوح کرده | با شاهد دل صبوح کرده

از یک صبح آن بمن رسیده	کادم چهل صباح دیده

در معنی ادراک سعادت ملاقات مهتر خضر علیه السلام

چون بیرق صبح بر سر آمد	خضر سبزی از درم درآمد
بگذارده فرض و کرده مجلس	در بیت حرام و بیت مقدس
سجاده بکعبه واکشیده	پنجاه چله برآوریده
گشته ز مشش قوی سر	دندانه باره سکندر
بر خاک سکندر آمده جم	تلقین نماز کرده با هم
صدره ره عشق درگرفته	یکسر نفس برگرفته
اندر برش از هنر فضایل	هر چار کتب شده حمایل
کرده ز ردای عالم الغیب	باز افگن خرقه در بن جیب
فضل الله بر طراز جامه	نور الله ریشه عمامه
در دست عصای سبزگانی	رکوه پر از آب زندگانی
پای افزار از نیاز کرده	در حضرت پای باز کرده
هر دو ذکر والله اندران راه	وارسته ز آفت نسوا الله
خوش خلق چو مشک چینی از حلم	پر مغز چو جوز هندی از علم

آن شیبت روی ارغوان وش	چون برف تبنده گرد آتش
افتاد هزار عکس دلجوی	بر شانه وست از آئینه روی
چون فستق سبز جامه ما دام	انداخته پوست همچو بادام
سیرفته ز نرگس پر آتش	بر نرگسهای سقف تابش
سیبافت حیات جاودانه	طاوسان غراب خانه
چون دید مرا چو غنچه بشگفت	دوشیزه چو غنچه نکتها گفت
آورد هزار عید پیدا +	کان نیم هلال کرد گویا +
میزاد بوقت سر خطابی	از نیم هلالش آفتابی
دیدم ز هلالش آشکاره	بر صورت شصت سی ستاره

در معنی تفقد کردن مهتر خضر علیه السلام خاقانی را +

نزدیک من از سر ارادت	بنشست بعادت عیادت
نالانی این تن نوان دید	مجروحی روح ناتوان دید
دست کرمم نهاده بر سر	تو انزلنا بخواند بر سر
ور دو سر من سه زبالش	بر وازدم درد و سر نشانش
نفطش چو گلاب بر زده سر	کافور بهند عارضش در

[illegible]

گفتم بعراق داشتم سر | با خواجه بزرگ خور وپرور
زان پس که کرم نهاد من ساخت | این خاتم حرز راه من ساخت
گفتا ای تشنگان بی قدر | تشریف چنین دهد چنان صدر
پس خاتم دیگر از کف راو | بر خاتم من مزید بنهاد
گفت این سوی دست چپ بیارا | وانرا سوی دست راست بگذار
گز قوت این دو مهرۀ الاست | قوت دو فرشته چپ و راست
او صحن ظلم بگفت میرفت | جانم بزبان شکر میگفت

در مدح حضرت خضر علیه السلام بر سبیل مخاطبه

ای پیر مسافران والا | وی خادم خانقاه بالا
ای حافظ بحر و بحر حکمت | وی خازن گنج و گنج عصمت
در دستگه تو طفل فرزور | کرسی داران مجلس نور
با مشعله تو رسته ز آفات | وادی سیران راه ظلمات
بر کوه قاف محمل تست | بنگاه خسان چه منزل تست
رنجه شدن ترا سبب چیست | آخر غرض تو زین تعب چیست
گفتا غرض من آنجا نیست | مقصود جز امر جاودانیست

شرح خانقاه بالا کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد ۱۲ برهان

شرح کرسی داران الخ کنایه از موسی علیه السلام و انبیای دیگر که در آنجا قرار دارند ۱۲ شرح

شرح وادی سیران الخ کنایه از سلطان سکندر و همراهان اوست ۱۲

مارا چه غرض کشاید از تو — در کیسهٔ ما چه آید از تو

صد گنج روان قرین راهم — از تو چه قراضه قرض خواهم

مردان که مجاهزان راه اند — از ضاع ستان زکوة خواهند

پیران سخن از غرض نزادند — آزادان آز راندند

آزادان را به بینی افضل — آزادی از دو حرف اول

حکایت کردن مهتر خضر از کیفیت جمع و صحبت اخوان

من و دوش برای زلهٔ خاص — بودم ز خواص خوان اخلاص

در دعوت انس هفت مردان — بر زاویهای کوه لبنان

از دولتیان نشسته جمعی — انس همه شاهدی و شمعی

آن شاهد خاص و شمع مفرد — قرب احد و خیال احمد

پخته جگران و خام پوشان — تریاک دهان و زهر نوشان

مسکین لقبان و شکل الناس — خالی ز خیال ناس و خناس

از پاس سپاس خلق رسته — وز شور و سر و درد جسته

برزسته و رسته از چه آز — برجسته و جسته در گه راز

صد غزوه بروم آز کرده — صد حج به حجاز راز کرده

کانجا که بتان دهند بارت	نگریزد ازین حسین نثارت
یا از پی شاهد نهانی	گوی انگله کنی توانی
این حور وشان پردهٔ فکر	پیر و جوان و حامل و بکر
یک یک بدوان بحجرهٔ گوش	یک یک بنشان بحجلهٔ هوش
کابین عروس حور شناس	از رهگیران دیو هراس
بسیار بعشق پای بوسان	جان ره بنمای این عروسان

آغاز مواعظ و نصایح خضر علیه السلام خاقانی را

سر جملهٔ هر مواعظ این است	کایام بدان که انگبین ست
در سایهٔ این دو رنگ منشین	همراهی این پلنگ مگزین
مغرور برنگ و بوی ایام	گلگونهٔ صبح و غالیهٔ شام
بر مرد سلاح حرب نیاست	گلگونه و غالیه زنان راست
جانت از شب و روز در غرنواست	کین زنگی و آن سپید دیو است
طفلی تو که از سر دو رنگی	ترسانندت بدیو و زنگی
وای آنکه فلک مهد نویدش	زین دو رصد سیه سپیدش
زان این رصدان بهم براه اند	کز قافله باج عمر خواهند

کیوان برسوز حق رسیدن ... زین نقش سیه سپید و پایان

کاهنا که درین سیه سپیداند ... نه گرم قسم نه گرم پیوند

یک روز شمر ز دور عالم ... این هفت هزار سال آدم

این روز نه روز دلفروز است ... فرزانه کش و یگانه سوز است

چون موی نگیان کم از هیچ ... کوتاه و سیاه پیچ در پیچ

سوال کردن خاقانی خضر را از عقلا دهر

چون کرد دلم به وعظها گرم ... دل رنگ زرشد از سر شرم

نا رنجی و نازی از سر دست ... بر چهره من نقاب بر بست

پس شرم ز پیش برگرفتم ... چشم زده وخل درگرفتم

گفتم خبری بده ای ملک پی ... کاین شیب و فراز را فنا کی

جانها که جواهر قدیم اند ... در عرصه که امید و بیم اند

زافسون بدل شدن تو انند ... یا در بدل آتشین بمانند

دین عقل و روان که نور یابند ... زین هفت رصد جدا بیابند

رسته شود این دو جوهر قدسی ... از چار زبانه زبون گیر

از شش شده شش جهت توان رست ... از پنجه پنج حس توان جست

وین چتر بلند نیلگون چیست	این تعبیه‌ست با سکون چیست
وین نقطه چگونه خیزد از جا	این دایره کی نشیند از پای
ساکن بسواد آن مکان نیست	زان سوتر خط استوائیست
گر زان سو خط بود عجب نیست	چون زین سو خط سکون بادست
هر چه بزاید این سه گوهر	زان سو رحم چهار مادر
این همه جماد و ان دگر حی	چون شاید عالم سه پایی

جواب دادن خضر منع از این سخن و ترغیب شریعت و طریقت

صراف درون او نه پذیرفت	گفت که زین عیار بیرون رفت
گز پرده کشف رهت نموده است	بس گفت که این چه ولوله‌ست
چون تو قدمان نشست اینجاست	هیهات هنوز بندرستانیهاست
این خار ره مخالفان‌ست	بر و لیکن نه سوال عارفانست
بر تحت ثمرات انتقالست	تعلیل نهال این سوالست
پس جوهر جان قدیم خوانی	از شیوهٔ دین حدیث رانی
نه فلسفه بل سفیه بودن	چند از دم فلسفه شنودن
فلسی ز هزار فلسفه به	پای از سر این حدیث در نه

55

موصوف نشود و چون یک نیمهٔ عالم زنده و نیمهٔ دیگر جماد بود ۱۲ شرح

با نص و حدیث و نظم قرآن / یونی ارز حدیث یونان

هان سنگ تو شیشه زد چو اکنون / دل را ز فلاخن فلاطون

در حکمت دین در آر جان را / حکمت حکمی شکست تو سان را

قرآن گنج است و تو سخن سنج / هان قربان کرد بر سر گنج

بر گنج بسی کنند قربان / قربان شو و پیش گنج قرآن

عثمان چو بجا اقتدا کرد / نه بر سر گنج سر فدا کرد

گلگونه نمود خون عثمان / بر روی مخدرات قرآن

خود خون مطهر چنان کس / گلگونه قدسیان سزد بس

علمی که ز ذوق شیخ خالیست / خالی سبب سیاه حالیست

این خال سیاه زال ایمان / چون خال سپید دار پنهان

خواهی طیران بطور سینا / پس ست مکن بشور سینا

دل در سخن محمدی بند / ای پور علی ز بو علی چند

چون دیده راه بین نداری / قائد قرشی به از بخاری

بهر محمل محققان را / مخراق زن این محققان را

بهر دار کش از برای دین را / نقابان سرای دین را

در کشتی شرع چون نشستی	زین هفت جزیره باز رستی
از عالم خاک برگذر پاک	گو خاک بفرق عالم خاک
طفلی که طرب ز خاک سازد	رندی که درم بخاک بازد
چرخ است کمان گروه‌کردار	گل مهره اندرو گرفتار
بر مهرهٔ گل مساز منزل	کاندا ختنیست مهرهٔ گل
آنها که جهان قدیم دانند	زین نکته که رفت بی‌نشانند

در معنی ترک شواغل دنیا

چون کرم رفت بباغ و بیشه	پر هست ولی پریدنی نه
آن پر که بکرم قند برآید	پرواز بلند را نشاید
هرگه که بکرم پر برآید	میدان که زمان او سر آمد
چون تیر ز پر عاریت لیس	زین چار پر چهار کرکس
چون نمرودی و پشه مانند	پرواز بپر کرکسان چند
چون کرکسی و چو جیفه لاشه	آهنگ بسوی گوشت تا کی
چون کرکس طامعی ازان بود	تیر تو خطا چو تیر نمرود
چون نمرود رفت و لفتاک کرد	بر تیر طمع بهمت خون

افسرده جهان پیرهن خیز | از بسکه این عجوز بگریز
پیوند فسرده چون گزینی | در بند عجوزه چون نشینی
وقتی ماه فناست پند بپذیر | چون بلبل و نحل گوشه‌گیر
دم بسته قدم شکسته میان | چون بلبل و نحل در زمستان
کاندر همه دی بباغ و کهسار | بلبل گنگ است و نحل بیکار
کاشانهٔ دولت تو دامان | خلوتگه خاص تو گریبان
میساز ز سینه تابخانه نو | می‌کن ز جگر شرابخانه
از لعل دل آتشی برافروز | شهوات بر او چو هیمه میسوز
چون برکنی آتشی چنین گرم | خورشید شود فسرده از شرم
پس قصد کند بمفرش تو | تا گرم شود بآتش تو
خورشید بدان کند تکاپو | کز مطبخ تو رسد ورا بو
بر بند بدان قدر که نیروست | این چار دریچه کز درون سوست
تا آنکه رشته غرفه که بالاست | از حجرهٔ دست چپ کنی راست
یک چند برین سبیل می باش | تخمی بزمین صدق می پاش
تا دست ستم ظلم برگذشتن | خورشید مراو بازگشتن

[حاشیه: illegible]

تا فصل ربیع جان رسیدن / بر گلبن عمر گل دمیدن

کانها که دل بهار دارند / دی ماه بدین صفت گذارند

گر زعم تر از عالم دون / و وفی و دو سه برشته گردون

کور است مر این کبود دشن را / این باطل گوش کینه کش را

در خط چه شوی چو سست رایان / زین خط و طلسم ناسزایان

از دائره جز کژی چه زاید / از کژی راستی کی آید

گر هر چه خیار چالاک / بیدانجیری برآید از خاک

آنها که بعقل کار دانند / بیدانجیر از خیار دانند

این سال بقا بصد رساند / وان بیش سه چار مه نماند

المقالة الثانیة و تمسک بحبل الله

ای یافته تاج بی نیازان / مپسند به کلاه سرفرازان

در دزد سر از کلاه هر خس / این بی کلهی کلاه تو بس

آنکس که بسر کلاه جاه است / فرواشش کلاه بی کلاه است

وانرا که کلاه بی کلاهی است / بر هر دو جهانش پادشاهی است

تا کی ز وجود بر در غیب / چند از تا خیر یک دو لا خیر

آب کیست خلیل و جد آدم | او بهتر ازین و بلکه زان هم
بنیاد از همه آمده است طاها | سوره یس ابجد آید اخیر

ذکر معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و صفت براق

بسته ز ازل ندید باری | بر پشت فلک چنین سواری
بر چهره قبهٔ فلک رفت | تا قبلهٔ قبلهٔ ملک رفت
پیش شد باره‌ای ازین جهاله | زان سوی فلک هزار ساله
آن شب که سپهر آفرین کرد | انگشت بدندانش هم زمین کرد
در زیر شش مرکب روان | گویا ی خوش خرام و توسن
کرده بدو فحل آسمانرا | نخلی شده روضهٔ جنانرا
در مرتع قدسیان چریده | در مربط سدره آرمیده
پیش از آدم بکاخ رضوان | افگنده هزار سال دندان
پرورده و برنهاده داغش | رائض بریاض جنت باغش
از حوض طهور آب خورده | بر خاک جنان مراغه کرده
نا بوده برای دلخوشی جان | بر آخر خشک آخشیجان
جای علفش نه زیرین کهن فرش | از خوشهٔ چرخ و گوشهٔ عرش

اصحابش بیش و کم نشاید | کاعداد همین چهار باید

هر چار چهار رکن تمکین | بل چار حد و دکعبهٔ دین

گر زان شرفی که مصطفی داشت | معراج بحضرت خدا داشت

خاقانی را هم از شب داج | در حضرت مصطفی است معراج

گر زین سخنان سحر کردار | حسان عرب شدی خبردار

با نکتش زدی ز عالم پاک | یا حسان العجم فدیناک

المقالة الثالثة فی صفت بلاد همدان و عراق و مدینة السلام بغداد و بدایع اصحابها و فی تسمیة الاوتاد و مخاطبتها

ای عیسی ره نشین جهان را | همخانهٔ عیسی آسمان را

ای ناخن صلیب اکبر | یعنی خط استوا و محور

بر کل وجود کله سرور | بر قلهٔ چرخ خیمهٔ نور

مانی بعد ایمان اشقر | نیزه بکف و برهنه پیکر

زان نیزهٔ آتشین نمایی | تا حلقهٔ آسمان رسانی

سهم تو کند ز خشم ... | هم نیزه دهان ز هم بسکلم

ور دار تو ترس زان گریزد | تا نیزه است خون او نریزد

خود دزدان باتو چون ستیزند	دزدان ز برہنگان گریزند
با آنکہ برہنگی گزینی	زربفت دهی بهر کہ بینی
تو محرم کعبہ بقائی	آن بہ کہ برہنہ تن نمائی

در صفت عالم گل یعنی کعبہ دل

آن کعبہ کہ از سکون معاف است	او را ہمہ گرد خود طواف است
آن کعبہ کہ خانۂ قدم بود	آن وقت کہ وقت در عدم بود
نہ بر سر راہش ام غیلان	نہ گرد درش سپاہ فیلان
راہش ہمہ جلوہای دربار	بنشستہ قریشیان سرباز
زان حے کرم بعالم حے	طے گشتہ حدیث حاتم طے
وادیش ہزار سالہ راہ است	لیک از رہ عشق نیم گاہ است
رہ چون کف دست پای بالا	نہ بیم سر و نہ ترس کالا
ہم ریگ روان او روانها	ہم دود سموش آسمانها
ہم روض سرور مرتع او	ہم حوض طهور مصنع او
فارغ ز دل تجلیاتش در حال	ارزنگ بہار و زنگ خلخال
از فیض نخست زمزم او	وز عزت اساس محکم او

69

رنگ حجرش سواد دلها	خاک حجرش مراد دلها
خط ملکوت تا دو دانش	شهرستان ازل مکانش
بیمار انش درست خیزان	مسکینانش خزینه ریزان
روشن ازپی آبروی خود را	خلد ازپی رنگ و بوی خود را
دست آب وده مجاورانش	از زرده بیج کوثرانش
مانده همه سالکانش مادام	در سعی و وقوف و طوف احرام
چون دائره هرکجا روی صدر	هر روزش عید و هر شبش قدر
چون نقطه یکی شده حدودش	بیت الله اولین وجودش
اینک ره کعبه شهنشاه	کو پخته عشق و سخته راه
خاقانی ازین قدم که هستی	در کعبه دل گریز و رستی
هرگه که حدیث کعبه رانم	عقل آید و سر فرو زبانم
زین نام چو بر کشم دهان را	جان بوسه زند سر زبان را

باز آمدن بسر خطاب با آفتاب

ای در دو وثاق هفت پرده	بر تو دو عروس جلوه کرده
والفجر و لیل نعت تست	والشمس طراز خلعت تست

تحریص نمودن آفتاب را بر سفر زمین

دست از سفر فلک بدارے	یکره سفر زمین برآرے
گرت این سفر اختیار گردد	جاه تو یکے هزار گردد
یک نیز هزار سفر شد	کز خانه سه گام بیشتر شد
بیدق چو گذشت هفت خانه	فرزین یافت جاودانه
قرآن ز سفر جهان گرفته است	روح از سفر آسمان گرفته است
قطره ز سفر شود بگوهر	گوهر بسفر شود بجادر

شرح فضیلت زمین و ساکنان او و سفر کردن قران

خاصه سفری که بر زمین است	کان دار خلافه همین ست
از حق نظر رضا زمین راست	پیرایه اصطفا زمین راست
پرگار فلک چو واکشادند	اول نقطه زمین نهادند
گردون ز زمین جلال گیرد	خط هم ز نقطه کمال گیرد
صفوت ز خواص خاکدان است	فضلنا خاص خاکیان است
آن صف که مقامران پاک اند	ور رشته رتخته ز خاک اند
خاک است امیر هر عناصر	خاک ست این هر چه احصر

خاک ست محل فضل یزدان / خاک ست محط رحل قرآن

کعبه که ز عرشیان سپه ساخت / از کرسی خاک تکیه گه ساخت

دل آینهٔ و روی پاکست / آن آینه را غلاف خاکست

روئی سوی آنسرای پاکی / روئی سوی این بساط خاکی

آبستن و بکر ذات خاکست / گهواره کائنات خاکست

این چرخ زدن که آسمانراست / خاص از پی طوف خاک آنراست

روغن کده ایست چرخ و ارکان / گردش چو خر خراس گردان

گردون ز رضا شبی بها یافت / کاقبال رکاب مصطفی یافت

زانوقت نه وست لطف پیوست / آثار نثار بر سرش هست

پس خاک شریف تر ز افلاک / کارامش مصطفی ست در خاک

این پیرزنانه چرخ گردان / هست آفت جان او مردان

تو کسری عدلی ای ملک پی / چون پیرزنان ز چرخ تا کی

اینک نه فلک خراس نکبت / آتشکده ودود هستی است

ناری سوی دودگه چه پوئی / تیغ نیستی آتش از چه جوئی

یکره بحریم خاک پیوند / زین گنبد آبگینه تا چند

خود رو نه ای مباش خود رای
آن به که چو زمین ز سر کنی پای

پای افرازی کنی ز تسلیم
زین پای بروی چارم اقلیم

بر دوست سبق بدولت تاکی
چارم کشور ز هفتم افلاک

از کشور ها چهار زمین به
زاعداد همین چهار زین به

خورشید که مالک زمین است
دار الملکش چهار مین است

چارم کتب است افضل قرآن
چارم عرض است کون انسان

بازآمدن بسر حدیث و تحریض آفتاب بر عزیمت سفر بسوی عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن

طوبی لک گر کنی تجشم
زی روضهٔ کشور چهارم

سه قعده فلک جنیبه سازی
دو اسپه سوی عراق تازی

جز فرق عراق بر ندارد
آن ناخنه کابرش تو دارد

او برگیرد تو پیسهی را
آن ناخنهٔ شبانگهی را

خاکش همه خاک اصفهانی است
آبش همه آب زندگانی است

سرخاب بنخ تو هست خاکش
جلاب لب تو آب پاکش

آن آب و هوا کند علاجت
مادر زادی شود مزاجت

و در صورت ابرش کند یا زرد شود ۱۲

از رحمت آفتاب زر روی	چون علت اصل پاک گردی
آتش همه کوکب مذاب است	سیارهٔ مرکز تراب است
روحی است فسرده جرم خاکش	زان ثابته شد نهاد پاکش
شد خاک عراق جیب اکبر	شد سنج برین جهان اصغر
بیت المعمور زان بلادش	بیت المقدس شهر سوادش
معمور چه عرش ثانیش دان	مقدس چه جهان ثالثش خوان
هم سبع شد او سبعی از وی	هم ربع بهشت ربعی از وی
این سبع شد او و ربع شد او	بر تختهٔ اوست صفر و آحاد
خاکی که سدس نزاید	در هر سر از و سدس آید
بینی رخ اختران ز تشویر	از فر عراقیان عرق گیر
هر سحر حلال بین که دانی	در گوش عراقیان بخوانی
در هر قدم از دم ملائک	او استنوی که مرحبا بک

در صفت لشکرگاه سلطان محمد ابن محمود

ای بر سپاه گاه عالم	لشکرگه پادشاه اعظم
لشکرگهش آن نشان را	اصطرلاب هیئت آسمان را

بینی چو فضا فراخ میدان	درگاه خدایگان ایران
برداشته قحط کشور دین	کشور ده کامده سلاطین
برجبهه رکاب آسمان رخش	سلطان جهان ستان جهان بخش
پیشانی ملک یافت مقصود	از فرّخ محمد ابن محمود
بر گوهر تاج او فرشته	با اعظم حرمتک نبشته
بر چوب سریرش از دل پاک	بنگاشته بخت انا خدمناک
چترش فلک المحیط خوانند	تختش بمحل عرش دانند
آوازه شد اندرین کهن فرش	کالسلطان استوی علی العرش
زان عرش قوی نهاد شاهین	هان آیت کرسی افگن این
طغراش سپهر صولت آمد	ابروی عروس دولت آمد
فرخ نقشش فر و طغرا	زیر ابروست چشم بینا
گردون بهزار لب بخندید	کان جرم هلال منخسف دید
یاسین صفت ست نام والاش	نون والقلم ست شکل طغراش
ور تسبیح گر اسم دیده اند این	نون والقلمی ورای یاسین
از نوک قلم بر افسر شاه	ننوشت که اعتصمت باللّه

تیغش لرزه و صرع آسمان دید — از تو تیغش بساخت تعوید

خرم دل آسمان گریبان — تعوید نویس اوست سلطان

آورده بدست کوثر آمیغ — جنات بزیر سایهٔ تیغ

کوششش به پناه تیغ بران — شیریست ز پوست گرگ عران

حصرم دیاری کزو چکید می — در سر که بین بلارک وی

زان حصرم که اصل با دو شاخست — گشنیزه سپهر گند نایست

تیغش سفر روان اعداست — طوبی سفری که روضه سیماست

بحریست کفش که ماهیش تیغ — بر ماهی بحر گوهر آمیغ

در بحر بسیست ماهی آری — بر ماهی بحر چیست باری

صد چشمه کند به چوبه تیر — کاس سر دشمنان چو کفگیر

تیرش همه اژدهای با پر — هر یک دو دهانه از دم و سر

مانند نهنگ وقت جنگش — پیکان دو شاخ بر خدنگش

زان مقراضه لقب سر دون — برنده قبای اطلس از خون

وز نوک سنان بر آن بدنها — دوزنده از آن قبا کفنها

ششتش کند از سر تماشا — نخچیر بمرغزار یغما

[illegible]

دارد فرسش بدین نشانی — پر چشم و دم شیر آسمانی

رانش که اساس دین کند راست — چون نخل مهندس است او بنات

گرد از کف تیغ آب سازش — آهک ز دل مخالفانش

آری چو بکف شد آتش و آب — سازنا ز سنگ آهک ناب

میساز د بخت کینه ورشان — زان آهک سر منه بصد تبان

دشمن ز نحوست مادر آورد — آواز مخالفت برآورد

آری بد مد چراغ ناساز — وقت سکرات یکدو آواز

بینی که چراغ جان سپارد — اندر خفقان فواق دارد

چون بیذق نطع پست بالاست — هر بیذق کان ز خیل اعداست

کرده است به تیغ هندوی زاد — اقلیم عجم هدایت آباد

زان هندو شد عدو نگون سر — چون هشت بحرف هندسی در

تا هندی او ز جمع اشرار — گشته است چو زنگی آدمی خوار

از بسکه ز شخص کشتگان خورد — شد کرگس چرخ جیفه پرورد

زان روز هنوز جیفه دارد — کان خورد نبش نمی گوارد

تا چهرهٔ ملک شد بقم گون — خمخانهٔ نیل گشت گردون

[illegible marginal commentary]

زان نیل نوشت دست رضوان | بر بازوی حور نام سلطان
از رایت در روش جهان شاد | بر طایر و طالعش اقبال باد
تا طالع او فلک نشین گشت | نحسین فلک عادم گزین گشت
تا طایر او همای سان شد | سعدین بصورت استخوان شد
صحرای ابد معسکرش باد | جبریل نقیب لشکرش باد
تا غمزهٔ چشم اختران ست | تا طرهٔ بام آسمان ست
پیکانش ز دشمنان بدر دوز | چون غمزهٔ دوست باد کین توز
باد از سر خنجرش کشیده | اعداش چو طره سر بریده
خاقانی را بمدح خوانی | پیداست چو خوشه صدزبانی
جان کرده سبیل مدح سلطان | رانده خط لاابایع بر جان

باز آمدن بسر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص بشاه همدان

چون یافتی اتصال درگاه | هجرت کنی از معسکر شاه
راه همدان بدیده پوسی | بذا البلد الامینش گوئی
خضراش مثال کعبه خوانی | الوندش بو قبیس دانی
کوهی حجرش جواهر پاک | بیخ زمی و ستون افلاک

تیغش بفراز برده خرگاه — زانسوی سماک سالها راه

بیخش به نشیب کرده آهنگ — زانسوی سمک هزار فرسنگ

سیمرغ بدامنش فرود آید — نی مرغ دگر چو خود درو دید

صد ساله بلند رفته هر یک — قافی بدهان گرفته هر یک

کار همدان چه دست بالاست — کالوند قرارگاه عنقاست

پشت همدان که روی بیست — الا بوجود او قوی نیست

در مدح شهر همدان

شهری بینی بهشت مرزش — دهقان فلک بکشت ورزش

نعمت کس او ز جنت افزون — گاو گردون چو گاو گردون

آبش ز لطافت انگبین وار — بادش ز نشاط زعفران بار

پس ساخته خضر در حریمش — حلوای مزعفر از نعیمش

در بازارش برای ریزی — چرخ است کمینه خاک بیزی

اجرام نگر شعاع ریزان — چون شعلهای خاک بیزان

یاقوت و زبیت خاک و خارش — زانست هوا مفرح آسایش

گر بایر گردش و رسته کار د — خاکش همه زعفران برآرد

زانست که مرز و بوم داور / نعمتکده ایست شادی آور
هر روز ز چرخ رهروانش / آینده هزار کاروانش
خود کل عراق مهد جانهاست / اما همدان عروس آنهاست
اکناف عراق باغ دنیی است / اما همدان بهار معنی است
چون در همدان مقر گرفتی / خط همدان که بر گرفتی
هم طالع و دین سعید بینی / هم شام و سحر دو عید بینی

در مدح علاء الدوله رئیس همدان

ای موقف سعادات / جنات نجات بخش سادات
آن شارع شرع و جادهٔ جود / آن صدر نمای سدرهٔ مخفود
آن اوج جلال و مرکز جاه / سفهار سپهر و مربط ماه
نخاس گه بنات گردون / زراوگه سماک میمون
آن مقصد نیت اصفیا را / وان مصعد همت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرور / سلطان هم و خلیفه گوهر
دارای هدی علای دولت / دریا صلت و نهنگ صولت
آن افسر گوهر نبوت / آن گوهر افسر فتوت

آن پاک سلالهٔ جلالت / آن صدر شجاعت و رسالت

ذاتش ز جهان چنین لطیفه / بهتر خلف از پسین خلیفه

قطبی ز سر آفتاب غرا / بو القاسم و بوتراب و زهرا

دوران گر آسمان و داد است / این قطب که ز آفتاب زاد است

گر معجزه نیست ما ورآورد / قطبی که شنید آسمان گرد

این قطب کلید دین و داد است / بر ما در آسمان گشاد است

بند در آسمان شد از هم / شد چون شب قدر روز عالم

زان هر نفسی درین ممالک / نقد است تنزل الملائک

در مدح امام اکرم علم مجد الدین خلیل

مجد الدین کآسمان گشایست / عکس کفش آفتاب زایست

دارد کفش از سخای جاوید / صد بچه شیر خور چو خورشید

بر معجزهٔ آن کف دل افروز / شیر آلوده است جامهٔ روز

زان شیر مزیده بد مسیحا / یک روزه از آن ببود گویا

در اکنون چشم دردش آید / شیر از کف اوش جست باید

چون نیست عجب ز صنع تقدیر / زانگشت خلیل زادن شیر

مجدالدین کو خلیل معنی ست	گر شیر وحش بکفش عجب نیست
شد خانقه صفا ضمیرش	زان عالم پیر خواند پیرش
زین پیش فرشتگی نهان بود	این خضر لباس و یوسان بود
تا مجدالدین بوعظ خواندش	از شیطانی اثر نماندش

در مدح سید الملک السادات مجدالدین

سید کوهیست کوه امکان	حضرت بحریست بحر احسان
کوهی و چه کوه ملجای نوح	بحری و چه بحر مشرب روح
بحر ملکوت بر کرانش	عالم چو جزیره در میانش
هر هشت جنان چو خانه بر بر	هر هفت بحار غرفه در وی
گاو و صدف فلک بد و در	این زادهٔ گوهر آن ز عنبر
در بحر گشاده روی و سر زیر	ماهی قلم و نهنگ شمشیر
مردان جهان در و شناور	ماهی بکف و نهنگ در بر
ماهی دو زبان چو مار افعی	در نعت بیان زبان معنی
وان پشت نهنگ اژدها خوار	همچون شکم صدف گهر دار
آورده ز موج بحر والا	گوهر بکف و حباب بالا

قومی همه سالکان عصمت | جان شان همه سال کان عصمت

آن صف که مدرسان دین اند | سایهٔ حق و ساکن زمین اند

بی خانه سا تسان روا نیست | این خانه سایه سان که دنیست

از دانهٔ علم قوت هر یک | لا علم لنا قنوت هر یک

چون آدم خواند علم اسما | ناکرده فرامش آدم آسا

بل من دلع ز حق شنیده | ما لا عین رات بدین

تا آب حیات شرع خورده | بر حرص نماز مرده کرده

افتاده ز طبع سان طی طمع | همچون بی عندلیب در جمع

ضربی ز علوم حق دهاشان | چون جذر اصم عقیدها شان

چون تیغ زبان کشیده پیوست | از خامه زبان مار در دست

زان تیغ و قلم عروس اسرار | چون تیغ و قلم شده حلی وار

پیش و پس دین بکلک بران | کرده چو حروف کلک یکسان

آنطایفه کانجم زمین اند | در سایهٔ آفتاب دین اند

بینی همه را ز مرتبت زین | از منصب مفتی عراقین

در مدح ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد

وآزنده دین احمد احمد — محی وهم جهان جهان مفرد

آن ناصح و ناصر سلاطین — سلطان ائمه کافی الدین

بر کافهٔ خلق امام کافی است — فاروق فرق مامن کفیت

تا بر سر خلق سروری یافت — فرق فرق افسری یافت

این حاکم حق بر اهل عالم — بل حاکم اهل آسمان هم

خود ختم بر وست جاودانی — منشور قضای آسمانی

کردند ملائک آفرینش — کای قاضی شرع آفرینش

او نایب حق سزد بدان هم — فرد القضای آن جهان در

نقش چو عمل مروض ضمیمت — فتویش چو حکم ختم مقضیست

الحق حق اوست در همه باب — تاج فرق و رئیس اصحاب

تا قاضی دین چنو رئیس است — او زین کمینه چک نویس است

تا کلکش امین آسمان است — امروز بر آسمان چنان است

کانجم خط حرزهای ثانی — بنذیرد بی سجل کافی

خود خط لقای آنجهانی — زو یافت سجل جاودانی

خطهای ثواب اولیا هم — بی نقش سجل اوست مبهم

و باد خطوط دین سجل دار — تا حلّی شود آسمان سجل دار

تا زنده بدوست صورت داد — اندر شرع است جان پیدا

معمار اساس انبیا اوست — حمال امانت خدا اوست

شرع است اساس انبیائی — عدلست امانت خدائی

کافی که ز عدل بی نظیر است — با اینهمه خود دقیقه گیر است

از صورت عدل ذات او باد — عمارش مد حیات او باد

کز هر چه بکارگاه دینی است — از عدل دراز عمرتر نیست

از گوهر دانش امام فرق دانست — [illegible]

در مدح ملک المشایخ مجدالدین ابوالقاسم بن جعفر القزوینی

مجدالدین ناصر شریعت — قاسمی نفس و ملک طبیعت

بوالقاسم بحر پر جواهر — بر بوالحکمان گروه قاهر

برکنده به خامه دو شاخی — بیخ سفهای سنگلاخی

محمود صفت بکلک و فرمان — ویران کن سومنات خذلان

قزوین پیش قدر از آن داشت — کاندر خود یک دیار از جهان داشت

تا مولد این امام گشت است — آن در که بکیش بود هشت است

خاک درش آسمان لقب یافت	وز هم لقبش همان لقب یافت

در مدح مجدالدین ابوجعفر

مجدالدین قدوة المشایخ	آن بحر ظهور و طور شامخ
بوجعفر تخت هدایت	سلطان ولایت و لایت
چون جعفر صادق الکلام است	صد جعفر برکش غلام است
وعظش که حقائق است مطلق	آتش سوز آتشی ست الحق
وان آتش تا گرفت آفاق	حراقه چرخ گشت حراق
زین رازه درش بلند نامی است	وز حافظ بو العلا تمامی است

در مدح قدوة المفسرین امام الدین حافظ

پیرایهٔ شرع امام حافظ	ملقن ده اصمع و جاحظ
در مدرسش از پی بیانی	بوعمرو کمینه عشر خوانی
جبریل امین بلوح ایمان	بر حافظ حفظ کرده قرآن
پیشش ز برای درس تنزیل	طفلی استعلم است جبریل
این قصه بخجل باز گفتند	حوران ز سر نیاز گفتند
کین حافظ کیست گفت رضوان	پیر است خزینه دار قرآن

بالای جهان قرارگاهش	شهر همدان قرارگاهش
باهم زا و از پی مواعظ	لوح محفوظ و جان حافظ
با وحی بجان گرفت پیوند	با شد سخنانش وحی مانند
دین پایگه از پناه او یافت	زو جاه علاء دین بها یافت

در مدح امام الدین رازی

علامهٔ دین علاء رازی	کارش همه کار دین طرازی
هر جا که نه اوست جایش دین	مدروس شمر مدارس دین
طغرائی فلک فضائل آمد	گو مدرسه دار طغرل آمد
از برکت او بعالم دل	طغرای نجات یافت طغرل
آن قوت که اصل جان نوازیست	نان ریزهٔ خوان راز رازیست
ختم فضلای فاخراست او	زان وقت ثنا بآخر است او
هر چند برآخر است ذکرش	فهرست مفاخر است ذکرش
او خواهد بود تا قیامت	عنوان جرائد کرامت
تا این طبقات داورانند	اسلام و بقا برادرانند
منشور لقا بنام شان باد	توقیع خرد کلام شان باد

باز آمدن بسر حدیث آفتاب و ستایش بغداد

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ	زر ردی ده نیم خایهٔ چرخ
هر روز بمنظری بهی تخت	هر ماه بچهرهٔ کشتی رخت
چون یافتی از عراق مطلب	سازی ز چهار باد مرکب
زین افگنی از هلال بر باد	در زین شوی و شوی ببغداد
از بهر بهاری که منزل	اینجا ور تو بسکه رب ازل
ای بر سر صفر برده لشکر	بغداد طلب ز صفر بگذر
بغداد تراست گنج پرویز	بر گنج نشین ز صفر برخیز
بیت الشرف تو هست بغداد	از صفر فلک چه آوری یاد
از صفر چه حاصل است بارے	جز چهره گشادن بهارے
بغداد بهار باغ داد است	پیشانی بخت از و گشاد است
تا کی بر شیر گاو باشی	با هر دو بگاو گاو باشی
نه شیر بصید رهبر آید	نه از گاو است عنبر آید
بردار ز شیر و گاو پایت	بغداد طلب که اوست جایت
تریاک ده اوست مشک ده او	چون چشم گوزن و ناف آهو

در صفت بغداد

شهری همه سبز چو خضر دانا گو	در وی همه کاینات پیدا
چون عارض دوست از نکویی	در وی همه آرزو که جویی
یا همچو شب وصال از ذات	با وی که انس و جای لذات
چون روضه که فضاش سینند	آنجا که کرام کاتبین اند
بر لوح کرامت ازلی یاد	بغداد کشند مشق بغداد
ارواح که بر درش گذشتند	فردوس همین بر نوشتند
پس چون بهشت بار خوردند	بغداد و کهینش نام کردند
بستانش حدائق ست و اعناب	سکانش کواعب اند و اتراب
آدم بدل جنان سپر دش	چون شد بفرشتگان سپردش
آن دجله در و بر آب آنست	کو غسل گه فرشتگانست

در صفت دجله و کرخ بغداد

دولاب کهین دجله چرخ است	محراب مهین چرخ کرخ است
قطریست ز کرخ چرخ هفتم	قطریست ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روی شویند	زین روی همه سفید رویند

[illegible]

گه شیشه گری کند حبابش	گه سیم گرے نماید آلبش
زه و در و سر سران نشانند	آلبش بدل گلاب و اشند
شیشه ز پے گلاب باید	گر شیشه کند حباب شاید
اینک حرکات دجله بنگر	گر روح ندیده مصور گو
خاتم خاتم نگین نگین است	با کف و باد همقرین است
در سلسله رفت راهبها	آزاد روند چون مسیحا
گه برگ نما و گه گره ساز	باد است بر دم ورق آثار
بر جادول سیم شکل مسطر	آن باد نگر بسطح او بر
زه شکل قلیپس از چه زاید	باد ار نه نهند پے یکسر
اما ز عروس نرم رو تر	و دجله شمر آبهاست یکسر
بر چهره نگارها فگنده	از دست مشاطه رونده
تسکین همه ز آب دجله سازند	آن نقش ولان که گرم تازند

در صفت زورق که بر روی دجله روانست

چون صورت رهروان باطن	زورق ز برش روان بساکن
بر گوشه آسمان شتابان	چون کنگره سحاب آبان

چون بگذری از جناب آن صف | آئی بدگر جناب اشرف

در مدح خلیفه روی نبی المقتفی بالله ابن المستظهر بالله شرح منم خلافت او بسبیل خصوص

بینی حرم خلیفه الحق کو
وارای احکم امام مطلق

از صف حواریان بر آئی
در صدر مسیح دین در آئی

آنجا صور زمعنی اینک
آنجا شعب اند طوبی اینک

آنجا همه بیدق اند و فرزین
اینک شه صدر و داور دین

بینی پس برقع جلالش
ارواح نظاره جمالش

ترسم که چو یافتی حضورش
حرّاقه صفت شوی ز نورش

در ساحت قربش ار نهی گام
آن بینی از وکه از تو اجرام

جمشید ثواب گوش بینی
خورشید چو او بپوش بینی

یک خاتم او هزار جمشید
یک انگشتش هزار خورشید

اهل ملکوتش آستین بوس
پیشش درش آسمان زمین بوس

گیسو و عمامه تاج بر تاج
از چرخ و زبانش باج بر باج

بردوش ردای کبریایش
در گوش ندای انبیایش

هم جبهت بخت و سهم لبانش	فرسوده بنعل مرکبانش
از بوسه لبانش خاک فرسود	وز خاک دهانش کوثرآلود
از بسکه سران سلطنت جوی	مالند بر آستان او روی
پیداست ز پیکر سلاطین	بر خاک نگارخانهٔ چین
شاهان خاک اند در ره او	بوسندهٔ خاک درگه او
رضوان که مراتب علو یافت	تشریف ز دستبوس او یافت
تا بوسه گه آن خجسته دست است	قدر لب حوریان شکست است
او ره است ز غایت جلالش	در هشت بهشت چار بالش
خود پر کبوتران مینوست	تا گین [?] چار بالش اوست
جزویست ز دفتر نبوت	رکنیست ز کعبهٔ فتوت
آن جزو که کل عدل ازو خاست	آن رکن که اساس دین کند راست
سروران عالم الیقین اوست	سردار عباد مخلصین اوست
معدود [?] واسطه اوست در ره دین	از آل عباس و آل یاسین
زین خاک درش نفوس بالا	دادند پیام کانظرنا له [?]
گردون ز سعادتی که هستش	طشتیست بره آبدستش [?]

آل عباس ای عباس نام عم رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلعم اللہم اغفر للعباس وولدہ مغفرۃ ظاہرۃ وباطنۃ لا تغادر ذنبا اللہم احفظہ فی ولدہ رواہ الترمذی وزاد رزین واجعل الخلافۃ باقیۃ فی عقبہ مشکوۃ

وین مهر کز دست ستمگاری — استاده بجای طشت داری

وین جرم زمین ساکن ارکان — چون خامه میان طشت گردان

تا راست خلیفه زین دو مایه — بشناسد علم طشت و خایه

چون کعبه مقیم در حجابست — چون قران عنبرین نقابست

وانگاه چو کعبه و چو قرآن — مخدوم و امام اهل ایمان

زاده ز جهان و از جهان به — عم زادهٔ مصطفی چنان به

با همتش آفتاب ناچیز — هم دولت مصطفی است این نیز

شمشیر ازلش ابد بقا دان — وین هم برکات مصطفی دان

ور زانکه شمر این حشم ندارد — لا ملک فرشته هم ندارد

زر گر زده دار ضرب نبی است — هر سکه که آن بنام او نیست

خود بر رخ زر نشان نیارد — آن سکه که نام او ندارد

زان سکه که نام او بر و تافت — پیشانی مشتری رقم یافت

وان سکه کزین پس طراز ماند — از سکه روی ماه سازد

وان سکه کزو گرفت مغز — روحی ست نه نقش حاصل زر

باند دل انبیاست همراز — از حرمت مهر او نه از آز

طشت و خایه نوشتن
از بازی سے داون ہم
باشد و ایجا ...
[illegible]
96
[illegible]

چیداست سپهر او شب تار / پرگرد ولی صد هزار دینار

اینک بنگر از پس شام / زرهای خلیفتی ست اجرام

بر هر جرمی بضرب فرمان / المقتفی اقتدیه یزدان

آن ظل خدای و این بر نیر وست / خورشید نژاد و یوسف اوست

خورشید کناد پادشاهی / در سایه سایه اسطے

بر کوهه عرش عهد و آباد / و اقبال ولی عهد او باد

این تاج ستان و تاج ده باد / آن ملک فروز روز به باد

خاقانی زاروان شه الناس / در بیعت خاندان عباس

در غیبت شاسرای ایشان / در مانده بدامگاه شروان

هر روز که خاک وصد خلاصش / بغداد لبد و مقام خاصش

در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علما و صدور کبری رحمة الله علیهم

در ح عمری که رفت بر باد / در صحبت آب و باد بغداد

آن آب جز آب خضر مشمر / کز زندگی ابد دهد بر

وان باد چه باد عیسی انگار / کز عمر دوباره آورد بار

۹۷

پیران خرد درو مجاور | قریه بکف اند و تخته در بر
یک قریه و صد هزار مشرب | یک تخته و صد هزار مکتب
هر مکتب ازو چو هشت باغ است | هر یک چو سه غرفهٔ دماغ است
هم حفظ و خیال و فکر آنجاست | لیکن همه زان سه غرفه زیباست

در صفت علمای بغداد

دیناست کمینه چاکرانش | در دار الحکم داورانش
دولت ز محافل فحولش | نو کرده حبالهٔ قبولش
بازان سپید دست اسرار | اما چو غراب طیلسان دار
هر یک رصدی یقین را | هر یک مددی سپاه دین را
طیان سرای دین قلم شان | عضبان حصار کفر دم شان
آلوده ز هر عضو ظاهر | پالوده ز نوش سر خاطر
رگ سوخته دیو را به تقوی | خون ریخته نفس را به تقوی
پس خون ز رگ نیاز رانده | خود را ز تب هوا رهانده
ترتیب ز چار پیر دیده | ترتیل ز هفت پیر دیده
صد چار ده عقد شان گهربخش | هفتاد و دو شاخ شان ثمربخش

در مدح قدوة الائمة عز الدین ابوالفضل محمد سعد اشعری رحمة الله علیه

زان جمله راست ذکر گوئی	عز الدین نام نام جوئی
جان بخشم عز اشعری را	عز الدین صدر اشعری را
آن سابق و سالک معارج	بو الفضل محمدی مدارج
کرده دل پاکش از بهائم	دعوی برادری بجانم
با جان من شکسته بسته	بر خوان وداد نان شکسته
جان من و او بیک قضیت	زاده ز مشیمه مشیت
الحق دو برادر بند ساده	هر دو ز یکی مشیمه زاده
از هر سخنم که روی بنمود	مقصود بجان او که او بود

المقالة الثالثة فی اوصاف الکعبة والمدینة و مقولات البلاد ومعالمکم و تسمی بموارد الاوراد و خزاین الاوتاد

ای چرخ رباسی ز قلعه گستر	احباب نشان و جمع پرور
باقیه اساس برج محکم	از تو دو لباس هر معلم
چون بگذری از ضیاء بغداد	کوفه شمری سعادت آباد
اول که بکوفه تازی اشهب	یابی ز چهار جوی مشرب

رضوان بادروعیبا اجمی وقطر | از خاک مقدسش برد عطر
ارواح که عیسوی شعاراند | زان خاک گیاهی عطر آرند
خاکش چو بفیض حق شود تر | مهرے نهد آسمان برو بر
مهرش چو برو قرار گیرد | رضوان الله نگار گیرد
هر دیده که ظلمت آب او ریخت | زان خاک شیاف تاثی انگیخت
جنت رقمی ز تربت اوست | تبت اثری ز تربت اوست
در خاک هزار تبتش اوان | بر خاک هزار تبتش خوان
چندانکه تراب بو تر است | آبستن نافهاے ناب است
زین روی برای مشک زایان | گشت آهوے حبشی تتروان
وز پیرست که پیش شیم احرار | تبت عرب است کوفه تاتار
عطارانی که در جهان اند | مشک تبت سره مشک کوفه دانند
زان نافه که آهو آورد بر | خاک اسدالله است بهتر
خاک اینجاک نزد گردون | هر باشد به زخون آن خون
آن خون کثیف تیره ناکست | وین خاک لطیف نور پاکست
رضوانش سلاح دار در بر | غلمانش جنیبه دار بر در

افلاک فرود رفعت اوست	و ایام غلام [illegible] اوست
چون کافلهٔ کوفیان بدیدی	در روضهٔ مرتضی رسیدی
آئی بهزار حالت و وجد	با نیزهٔ شوق در ره نجد
دانم که بناشے آدمی زاو	تجیات عرب کنی یاد
گوئی بسماع یا صبا نجد	خوانے به نیاز حبذا النجد
بی زحمت گنبد مقرنس	آئی سوی وادی مقدس

در صفت بادیه

در عرصهٔ بادیه سے روی	تا بادیه بل ریاض خوزروی
از سندس خضر سبز پوشش	از نخلهٔ صبا سموم بیش
چون وادی ایمن از کرامت	همشیرهٔ وادی قیامت
ز اندیشه مرد سیاحت اندیش	اندازهٔ عرض و طول او بیش
از نور هزار خشک بر بوستے	وز نور هزار جلوه در وے
زان سبزه و آب گشته موجود	در رایهٔ خضر و درع داؤد
چون غمزهٔ دوست گاه و بستان	با سهم ولیک نرگستان
از سبزه چو عارض خط آور	خاکش بلباس فستقی در

افسرده و حیران شد دران اثنا از جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم الله در آمد عصا بر گرفت و بدانجانب در
اهتزاز آمد قدر ده فرسخ مسطور است که از منزل موسی علیه السلام تا محلی که آن روشنی شده ارکشت دوازده فرسخ
مسافت بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی آن مسافت را بطریقة العین طی نمود چون نزدیک بآن آتش رسید آتشی
عظیم دید که از شاخ درختی سر کشیده است آنجناب هر چند قصد کرد که قدری از آن آتش فراگیرد نتوانست قصد مراجعت کرد
آواز شنید که یا موسی کلیم الله لبیک گفته بهر جانب نگریست هیچکس را ندید آن ندا مکرر یافته در کرت سوم موسی گفت تو چه کسی که
کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین کلیم الله سجده نمود و بخلع نعلین باز گشت القصه
حق سبحانه و تعالی در وادی طور سینا موسی علیه السلام را مشمول نظر لطف گردانیده لباس نبوتش پوشانید چون بنی اسرائیل
بکرات و مرات بعرض آنجناب رسانیدند که ما را شریعتی مجدد می باید آنجناب این معنی را معروض بارگاه احدیت ساخت خطاب آمد
که بطور سینا شتابد آنحضرت با هفتاد کس از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد بعد از وصول بمقصد با آن هفتاد
نفر که در طور بالا رفت ابری میان او و میان بنی اسرائیلیان حائل شده حضرت مالک علام بی زبان و کلام با آنجناب در تکلم آمد والواحی
که توریت بر آنها مکتوب بود از برائی فرستاد بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی علیه السلام گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما
آن بود که باستماع کلام الهی فائز گردیم چنانچه قوم را اداء شهادت نمائیم آنحضرت ملتمس ایشان را معروض داشت باز ابری رقیق پیدا آمد و موسی
علیه السلام با هفتاد تن احاطه نمود مجموع بشنیدن کلام الهی سرفراز گشتند چون حجاب مرتفع شد بقا گفتند که تا بمعاینه خدا را نبینیم نبوت
ترا اعتراف نمائیم بعد از جریان این بیت بر زبان ایشان صاعقه رسیده همه را خاکستر گردانید موسی چون این حال مشاهده فرمود از تهمت قتل آنجماعه در تمنا
حیات ایشان از ایزد تعالی مسالت نمود حضرت عزت آنجماعه را بحال حیات آورد شرح ۹ زان سبز و الخ دراعه بالضم و التشدید قبا که بر دوش اندازند
ودع بالکسر زره و پیراهن شرح و در منتخب بالضم و تشدید نیز جامه ایست و اکثر جامه صوف را گویند و درین بیت لف و نشر مرتب است ۱۰ از سبزه الخ بعبارت ما بالجمع گو یا خط آوردن
و خط در آوردن مخلوط شدن جوان ساده رو گویم از اینجا خط آوردن نیز بهمان معنی مستفاد میشود فستق بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته

گویی خط یار سبزهٔ اوست	دو فستق رفته در یکی پوست
روح الله ساخته نداتش	دارو کده زهر نباتش
از بوی گیاش خادم پیر	خط سبز کند زهی عقاقیر
گشته زپی ندای عشاق	شاخ خشک درخت قواق
هر خاری از و بفصل گرما	صد سرو چو از درخت خرما
تاثیر سموش از غریزی	بر دل چو حرارت غریزی
با شیخ دماغ طیش از دور	پیوند کند درخت کافور
چون آینه برق زن سرابش	چون شانهٔ انگبین خوش آبش
زان آینه جان صفا گرفته	زان شانه ملک شفا گرفته
نور و حمل اندر و گیاهی	حوت و سرطان بصنعش در

در صفت برکه

آن مشرب سرد گرم تازان	تا آخر جان خشک بازان
آن جمع که تشنگان جانند	خیر برکه برکتش نخوانند
نوشین چو دم صبوح خواران	مشکین چو دهان روزه داران
چون دل صفت صفای کرد	جان نظرهٔ داری آرزو کرد

اوریش مسیح چرخ و نیلو | بگذاشته بر زیارت او

این دست نماز شسته بر وی | وان روزه گشاده بر در وی

از شربت او کنند حاصل | مستسقی را شفای عاجل

هرگز که شنید و دید در خواب | کاستسقا را دوا بود آب

یک چند خضر بجست جویش | استسقا داشت از آرزویش

آخر قرصی که از گلش زاد | آن سده که خضر داشت بکشاد

گوئی که ز بس گشایشش شاد | قرص گل اوست قرص ریوند

در صفت بطحا

آن بطحا بین برنگ دریا | وان ناقه رونده زورق آسا

افسرده که دید بحر مطلق | بر خشک روان که دید زورق

بر ناقه نگر گشاده راه | بر پشت بنات نعش بین ماه

زین روی درای گاه بیگاه | سر بر که بان زند بهمراه

ناقه چو براق جسم گه سیر | وان بانگ درای منطق الطیر

در وجد شده نفوس در حال | زآواز درای و بانگ خلخال

فریاد درای خوش صفیر است | تاج سر تخت اردشیر است

در صفت بانگ درا	
برخوان فلک صلا شنیدن	از رضوان مرحبا شنیدن
الحان زبور در مزامیر	بانگ مؤذنان بشبگیر
آواز مغنیان بنغمات	اوراد مصلیان باوقات
آغاز عتاب یار در لب	آواز طلب دوست در شب
گه طال بقاک از حریفان	گه صحّک الله از ظریفان
گه سرفه عاشق از پی بار	گه عطسه دوست وقت دیدار
آن راه که طشت گر نوا کرد	آن قول که کاسه گر ادا کرد
آواز خروس در شب هجر	دستان تبیره زن گه فجر
این جمله خوش است لیک در بر	آواز درای ناقه خوشتر
بانگ درا شنو که هاتف راه	میگوید انت ناقة الله
ناهست کمینه ساربانش	تیرست کهینه شعرخوانش
زابریشم چنگ و موی برده	تا مید جها ناقه کرده
گرده زپی نجیب سرمست	پارنجن پا زیاده دست
هم ناخن خویش سرگرفته	هم زنگ ز دست برگرفته

ساقی بده با قرابه نوش	پس گشته سقای قربه بر دوش
وز خضر رانده صوت دلخواه	گاهی دادی که سبحانک الله

در صفت احرامگاه و محرمان

ای سجواله گاه احرام	میقات که خواص اسلام
چون مقصدست از عراق دانند	میقات تو ذات عرق خوانند
اعمال مناسک ار ندانی	از مجتهد انش باز خوانی
بینی نقبا عرش صف صف	استاده میان قاع صفصف
کرده سیه ملائک از پر	بر عالم سایبان اخضر
بربسته مظله از کرامات	از اخضر طیور جنات
افگنده جهان حمائل از بر	بنهاده سران عمامه از سر
لبیک عبارت از برون شان	سبحانک اشارت درون شان
چون پنج انگشت صف صف اشراف	چون ناخن تن برهنه تا ناف
برخاسته یکسر از سر جان	چون خاستگان صور عریان
از شاخ گوزن هم تهی تر	اما ز بهار نوبه بر
عریانی هست زیب مردان	عریان به تیغ روز میدان

١٠٩

به چهرهٔ تیغ آسمان وار	چو هنر ز برهنگی ست دیدار
از خلد برهنه آمد آدم	ایمان نه برهنه خواندی هم
دریا ز مجردی صفا یافت	گوهر ز برهنگی بها یافت
قرآن نه مجلد سرفراز است	مصحف ز غلاف بی نیاز است
مردان که تصحیح دین نمایند	در زیر لباس تر نیایند
کان آئینه را که نو طرازند	از بهر تری غلاف سازند

در صفت دشت عرفات و تزاحم خلق

زانجا چو عنان دل بپیچی	راه عرفات را بپیچی
آئی به پناه گاه بشری	دشت عرفات رکن اعلی
آن مقصد عزم ره نوردان	آن غایت کار نیک مردان
دهلیز سراچهٔ الهی	دهلیزچه صدر بادشاهی
با تکیه راندگان به دوشش	دولت که خواندگان به دوشش
بیرون ز در وثیقش همت ناپاک	دامان اثیر و جیب افلاک
زین سو همه حیرت آورد بر	زان سو بجوار حق کشد سر
این دار خلاف و دیر خذلان	آن شط امان و خط ایمان

110

بوس شکرین نداده الاک	بر سنگ سیاه مصحف پاک

در مدح ائمه دین و علمای راشدین

صف صف علمای شرع پیرای	در بوته شرع نفس پالای
رب ارسم بانفس سرشته	تبتنا برنگین نوشته
بر جاده شرع یکسره پای	چون رایت شرع پای بر جای
نقاد هم بچشم افهام	نقاب فلک بدست اوهام
بالای سپهر یافته راه	نقبی زده در خزانهٔ ماه
صد درج جواهر آوریده	در سلک معاملت کشیده
در زیر زمین بفکرت تیز	تا حوض بهشت کنده کاریز
زان آبحیات نافه دم	صد نیل بجوی شرع برده

در مدح غزات اسلام

صف صف ز غزات نصرت آثار	حزب الله گاه حرب کفار
حق خوانده مجاهدین دین شان	وین گفته جیوش مسلمین شان
سر داده و تاج بر فشانده	تا عند الله باقی خوانده
با نفس مهاجر از دل انصار	بهر روم ولوه جانه کردار

از رنگ ضلال شان زدوده	بر تخت ظلال دین غنوده
سیماهم فی وجوههم بود	نور از اثر سجود مشهود
در صلح و قتال موسی آسا	گاهی رحماء گهی اشدا
شمشیر معاملت زدوده	پس بر سنگ آزموده
رایتهاشان سیاه پرنور	منصوب چو کعبه پاک منصور
بینی دو هزار بیش ازین ضرب	گرد عرفات جنی و انس

در صفت کوه جبل الرحمة یعنی بوقبیس

پس بر سر کوه رحمت آئی	آن قبه عهد آشنائی
آدم بسرش فراز رفته	طاق آمده جفت باز رفته
چون وی همه سال در طوافش	العبد نشسته کوه قافش
نه از روی بلندی از پی نور	وز دانه تیغ او سر طور
بر هر کمرش طور طرف است	سنگش نه ز صرف سنگ صرف است

در صفت مزدلفه

زان سو چو تمام شد عبارت	بر مزدلفه است مزد کارت
آنجا همی اجابت دعاهاست	اینجا همی انابت از خطاهاست

۵ انابت بالکسر بازگردیدن بسوی خدای عز و جل ۱۲ شرح

صاحب نظران هفت پرده	از سنگش سنگ سرمه کرده
رضوان اثرش پدید جسته	خاکش بهزار آب شسته
زانجا چو شده وطشد تمامست	راه است بمشعر حرامست

در صفت مشعر الحرام

آنجا بینی چو روز محشر	از مشعر جن و انس مشعر
در گوش تو آید از مسالک	آواز رواروا ز ملائک
بگران فلک میان مروان	مجمر دار و سپند گردان
سیمرغ گرفته بوی عنبر	چون طاؤسان بفرق مجمر

در صفت جمره

زانجا سوی جمره ور گشتی راه	از شعله عشق بر کشی آه
مردم همه سنگبار بینی	دیوان همه سنگسار بینی
رجم از پی قهر دشمنانش	غرّاده نهاده در میانش
سنگی که ز دستها بجسته	پیشانی اهرمن شکسته
هر سنگ وران مبارک وطان	چون انجم شهاب رجم شیطان

در صفت منا

یعنی ز رخ منازل سان — مریخ سلب ز خون قربان

خاکش همه شام رنگ شکون — سرخی شفق گرفته از خون

خوابی که خلیل دیده شبگیر — جز بر تو نبود و نکرده تعبیر

هر پیشکشی که او نهاده — حق کرده مزید و باز داده

باتست دلم کبوتر آسا — قربانش کنی بساعت آنجا

در تو بنوی بدیع راجح — هیچش بدست سعد ذابح

در صفت مکه معظمه زادها الله شرفا

زانجا که ملک پیش گیری — تشریف ز مکه بیش گیری

از ننگ کسوف جانستانست — بدر بلد الامین امانست

حرز دو یمین چشم عالم — مکه است ز لب اسم اعظم

در سایه مکه چون نشستی — از سایه خاک باز رستی

چون نام همین حق شمارش — او خورد و بزرگ کار و بارش

پاکان که طریق نطق پویند — بسم الله و بسم مکه گویند

ابدال ز حرمت نهادش — با عطف بیان کنند یادش

رضوان نگشاد ز احترامش — در های بهشت جز بنامش

زان عرش بنیه نامش گشته است	کین نام همین بر خیره بست
گر فی المثل این نقش طارم	چون گنبد گل بپرد از هم
در سنبله فلک رسد اس	بل قطب فلک شود چو ستاس
همچون سر ناخن ار شود دور	گیرد بن ناخن جهان غور
تازه شود از چهار اضداد	این هفت هزار ساله میعاد
دانم که بغیر کعبه پاک	کاندر حوادث است بیباک
تا کعبه درون اوست ساکن	شد ساحت او ز ساعت ایمن

در صفت مکه

تا که ز مکانت آسمان است	کعبه بمحل قطب ازانست
کعبه وطن اندر و گزیده است	بحری بجزیره درخشنده پیداست
گویی که بگنج تنگ سینا	گنجی است نهاده آشکارا
عرشی که ملک مساق دارد	سر پیش ز کعبه آرد
آن دار الامن جان پاکان	وان بیت الامن سوزناکان
از فضل نثار بیت خویش	جبریل شده ثنا خوانش
گردون نگنجی بطبع گوهر	چون شعله جهان شده نگون سر

یا از قران بیانهٔ حرف — یا از شب تیره صورت برف

آن هند و کی بکر سا بخورد — بر خلق خدا کشش شهره کرده

خلقان همه در برش گرفته — پوشیده و لی کششش نهفته

او را سه برادر اتفاقی — شامی و یمانی و عراقی

زانگه که ز مادران بزادند — هر چار بخدمتش ستادند

تا روز قیام هم بدینسان — قائم بینی بامر یزدان

از سنگ سیه چو باز گردی — زی زمزم راه در نوردی

در صفت چاه زمزم

زانجا گذرت بزمزم افتد — چشمت بسواد اعظم افتد

بینی ثقلین عالم خاک — استاده فراز چشمهٔ پاک

همچون سگ کهف زیر زانو — لب خشک زبان برون فگنده

با صفوت زمزم مطهر — محتاج طهارت است کوثر

از بس کششش رسن بهر گاه — دندانه شده دو لبهٔ چاه

سیم است بشکل سین نوشته — یا منشار است حلقه گشته

یاری دهشی ای حیات عالم — با دلو کشان چاه زمزم

آنجا بینی مقام محمود
آنجا یابی کمال مقصود

پس باز بکعبه بازگردی
گرد نقط نیاز گردی

چون مرغ که دانه چیند از گل
سنگ سیهش بوسی از دل

چون ابر که ریخت قطره باران
خاک حرمش بوسی از جان

بر کعبه چه منت از زمین بوس
یا بر مصحف ز پر طاوس

چون سنگ سیاه را کنی مس
شد اندیشی ز آفت او الشمس

شوده بکنی ز ریش از پای
پیشانی را کنی زمین سای

پیشانی کان زمین نوردد
نعم العبدش عصابه گردد

زان تیغ جبین زبان چنان که خواهی
گویا کنی آن زمان که خواهی

همچون لب یار باشی آنجا
یعنی لبش آتشی است گویا

تیمم گذار و ان بدانی
این فصل بگوش کعبه خوانی

مخاطبه کردن با کعبه از زبان آفتاب و مدح گفتن کعبه معظمه مکرمه

ای قطب مدار و نیک مردان
گردت چو بنات نعش گردان

ای پاک سلالهٔ مکرم
در ناف زمین صلب عالم

ای اختر ثابت از تعظم
سطح زمین از تو چرخ هشتم

بیت المعمور با در تست | بیت المقدس برادرتست

هفت اعضای زمین به بهر وست | تا ذات تو هفت هیکل اوست

رگهای زمین لبی است هر کس | اما رگ جان او توئی بس

داشت گه خشک سالی وین | چرب آخر چار سوی سنگین

بر آخرت از پی امان را | بستند طویله گرد نان را

آن رخش که روح بر نشسته است | بر آخر تو طویله بسته است

وان ناقه عقل فاقه پرور | هم آخر تو همی خورد خور و

دهر ار چه چنین عقیله کا بیست | بر آخر تو علیقه خوار ایست

بر آخرت آخرت سبیل است | آخر سالار جبرئیل است

بانی بعروس حجله بسته | در حجله چار سو نشسته

حوری بمثال عبقری پوش | شاهی بمثل دواج بر دوش

هم معتکفی چو محتجبان | هم موضع اعتکاف داران

چرخ ار نه بعزت ایستادی | بر ناف زمین شکم نهادی

تا مصحف و تو زمین نشینند | بحرین جواهر یقینند

شش سوی جهات عمر و ساکی | با این دو چهار سوست بر پا

١٣١

ای عرش که چار سو نمالیست	هم زین دو چهار سو بیاست
خاک عرب از تو شد زر خشک	ناف زمین از تو نافهٔ مشک
ای جان فلک تو ایستادی	بر جسم زمین چه ایستادی
افسوس که جای شرمساریست	مرکوب نه در خور عماریست
دارندهٔ پاسخ شعاری	پس جامهٔ روسیان چه داری
باز یکه بدامن تو پیوست	از دامن تو برآسمان جست
از گرد تو بیست خوش بساخت	پس سفرهٔ خادم فلک ساخت
گردون چو تراز دار ایستاده	تو سنگ زری در او نهاده
گر بگسلد این تراز وانهم	یک جو نشود ز سنگ زر کم
گردون گل است از پی خورد	همچون گل شبر به گل چه پرورد
زان گل خورش است بارگانشت	این زردی روی شان از انست
هر تب شان بهر دم ازبست	تا گونهٔ روی شان هم از بست
گروه است حق از صواب بدست	خاقانی را در م خریدست

ایضاً در ستایش کعبهٔ معظمه الله تعالی مشتمل بر اشتیاق

خاقانی ازین کثیف منزل	دار و شبر و روی خیمهٔ دل

رخ در غوی حسرت است ازین دل	چون کوزهٔ آب و کوزهٔ گل
گلگل گل غوی خون گشته در رخ	خط خط شکن او فتاده بر رخ
پیچیده ز غم چنانکه از تاب	لب بر لب جوی شاخ لبلاب
امسال غریمت تو سید اشت	لیک انده والدینش نگذاشت
چون بر دل والدین گره دید	بازاطلش گشاده به دید
افگنده رضای این و آنش	بر پای دو کندهٔ گرانش
شد دست قضاش منع و من	شد بند قدر طناب گردن
نه هیچ دل وداع بودش	نه برگ من استطاع بودش
مانند زمین ز من فرو ماند	در جیفه گره عفن فرو ماند
در گریه بخنده می سراید	کز مرو زمین سفر نیاید

در صفت سواد کعبه

سوداش بکعبتین فرو داشت	گو نیز چو تو چهار سو داشت
ز اشکال مربعی گزیده است	کان شکل بصورت تو دیده است
بر خاتم آهنین که بنداشت	نام تو چهار حرف بنگاشت
وان خاتم را که از سر ون ساخت	شقه چو نگین چهار سو ساخت

نام تو بر آن نگین عیان کرد	الکعبه قبلتی نشان کرد
نام تو بخاتم سزد و نی بر	زان زر که نداشت خاتم زر
خاتم چه که یک جهانش نقد است	زر چه که هزار کانش نقد است
زاقبال تو خاتمی که او ساخت	از پارهٔ آفتاب پرداخت
باز تو چشمها کشادش	زانگشتری که خسرو دادش
می بوسه زند ز آرزویت	بر دیدهٔ هر که دیده رویت
وز دیده کند برای جاهت	نعل سم مرکبان راهت

ایضاً در ستایش رقعه

تو قائم رقعهٔ زمینی	او قائم معنی آفرینی
نخلش همه قائم سخن خواند	بر نطع پرستش تو بنشاند
هر چند که بر عری نشسته است	از رقعهٔ خاک دل گسسته است
تا مدح تو بیندقی فرو کرد	فرزین بندی عجب نکو کرد
اول که بمنصب سخن تاخت	منصوبهٔ تو بنام تو باخت
روز و شب اگر چه پرفسوس اند	پیششش و سیاه آبنوس اند
می بازد هر دو دست صد گنج	شطرنج سخن درین شطرنج

در حجلهٔ هشت منزل او تو | ننشست کسی مقابل او
تو بازان را ببازی حق | رخ طرح نهاد و نشست بیدق
انگنده لشه برخ مقالات | شطرنجی چرخ را بشه مات
محمود نشست غم بری را | کو پیل فگنده عنصری را
محتاج سخن ببین کهن قطع | خاقانی را شناس باقطع
دیوان ثنات می نگارد | بر دست صبا همی سپارد
این تحفه صبا بتو رساند | تو باد سے اگرچه او نماند
تو دست بکار او برآری | تیمار یتیمگان بداری
دانی تر و تازه اند زنهار | از آتش و آب شان نگهدار
مگذار که دل شکسته مانند | زیرا که حلال زادگانند
بر نو خلفان فاخر او | حرز تو ز مهر خاطر او

در مذمت حساد و ابنای روزگار

چون حرف از سر خرافات | کسر فضلا و نصب آفات
جان در تب لع و ربع پرداز | بد ساز چه گره و گره ساز
اندر گره گشته سر چو دولاب | تو بر تو فتنه چون سطرلاب

اقلیم گران آسمان کن	غربال زمانه را سرو بن
خود بی سر و بن بشکل غربال	چون گندم آسیا چاه آمال
چون باد که هیچ سایه شان نه	چون سایه که هیچ مایه شان نه
چون طرهٔ زلف یار بدساز	چون زیور و بوی دست غماز
چون غمزهٔ یار سحر کاره	همچون لب و دست رشوه خواره
هم عادت عادیان سراسر	در سر همه بادهای صرصر
شمع دل شان نشاند پیوست	آن باد که در دماغ شان است
آن شمع چه نور صبغة الله	وان باد کدام عطسهٔ جاه
ایشان همه عطسه های شیطان	این عطسه شگفت نیست زایشان
گر عطسه آورند هی از خاک	عیسی صفتند هی از دم پاک
سر داده بهوش تیز هوشان	سر کرده بگوش ژنده گوشان
بوذر لقبان بولهب خوی	رعنا صفتان رعنا گوی
ترباده چو قفل و پرده کیسه	خاقانی را نهاده بر در

در ذم احکام دروغ آن طائفه که کرده بودند
و گفته که خسف و طوفان آب و باد خواهد بود

۱۲۷

این حرف ز ان آدمی گوست	دشمن رویان اهرمن روست
در گوش مقلدان احوال	وا داد خبر که بعد سی سال
سر گشت بسیر اختران در	خسفیست به بیت و یک قران در
کاشفته شود جهان ز اسباب	یک نیمه ز باد و نیمه از آب
صاحب نظران خط افلاک	نابرده به مثلث خاک
آیند ز جنبش سماوی	در حد مثلث هوایی
زان هفت سجانه ترازو	گر حال شود جهان شش سو
وین خسف چو وقت حال باشد	میلش بجهت شمال باشد
مرداخ تو زین هوس نترسد	آن کان تو شد ز کس نترسد
این طعنه نه در پی عجم اوست	کادریس مدرس از دم اوست
او رغم کسی که این سخن راند	حالی کذب المنجمون خواند

بازآمدن بسر خطابی که با کعبه میکرد

در جمله قرار عالم از تست	اجزای زمین فراهم از تست
گر نقل کنی ز منزل خاک	از هم شود مفاصل خاک
سنگ تو اساس هشت ماواست	چاه تو پناه هفت دریاست

تازی بچهارگانه تازی	ری شهر خدایگان تازی
برماندت آب و خاک یثرب	از آب سیاه و بحر مغرب
عباسی شب قلم کند دست	نکند علم سپید تو پست
جلباب تر افلاک نیارد	کش رنگ سگاهنین نیارد

صفت نخلستان مدینه

بنیاد مدینه سد دنیاست	خیا الله حیات جانهاست
بنویس مدینه پیش نخلش	فی صورت دین او بیانش
چون ریزش روزی مسلمان	دخلش کم و بیش فراوان
نخلش همه دست گشت جبریل	کشتی به شکل او سرافیل
تخمش بگلاب پروریده	آدم ز بهشتش آوریده
نخلش بشکوه صبح مانند	چون درع سحاب بند در بند
وان شاخ برهنه جنبش دور	بشکافته طلع و نو شده نور
صبح است دریده باد بالش	خورشید نموده از میانش
مریم مسیح پاک زاده	خرماش بجای رقه داده
زان هم که مسیح را رسیده	نخلستان او دمیده

هر نخلی ازان سپهر بالا	هر خوشه چو خوشهٔ ثریا
خرما که ز نخلهاش زاده	شه بر طبق فلک نهاده
بر صورت نخلهاش جوزا	از موم بهسته نخل خرما

در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم

فهرست بلاد عالمش دان	تفسیر سواد اعظمش دان
هفت اجرامش ز روی تعظیم	خوانند خدیو هفت اقلیم
راتب خور او عراق زاوان	اجرا کش خدمتش خراسان
روم است ستانه روب جاهش	چین ست نثار چین راهش
ترکستان گردنش نهاده است	قسطنطینش گزیده داده است
هند و خزرش چو حلقه در گوش	این قندز دار و آن فنک پوش
مصر و یمن از حواشی او	با شام و حجاز خویشی او
آن مقصد هودج رسالت	آن مهبط موکب جلالت
بیت الشرف اختر سخا را	دار الکتب آیت وفا را
در هر شش جهان فرو نهاده	آن روضهٔ جان در او نهاده
جز دیده بهشتش مخوانش	آن جوهر نور در میانش

۱۳۱

دار الملک روم ۱۲

چون نقطه بالسم ذاتش | سه عالم علم در صفاتش

در ستایش مرقد معظم و تربت مکرم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

بینی حرم محمدی را | دیوانگه سه سرمدی را
او شمس و حظیره مغرب پاک | نه حجرهٔ خاص او نه افلاک
پیشش دو خلیفه رخ نهفته | جز در کنار شمس خفته
هر سه شده یک نهاد و یک راه | چون یک الف و دو لام الله
خاکش ز چهارم آسمان به | ذاتش ز مسیح جاودان به
آن از سبکی فلک نشین است | وین بهر کمال در زمین است
آفاق چو دخمه ایست یکسر | سلطان پیمبران بد و در
در چرخ نگر که دخمه سانست | عیسی نه برش چو دخمه بانست
بشناس که فرق این و آن چیست | سلطان چه کس است و دخمه بان کیست
این رفته بیانه و رشک خواب | وان حارس بام او بهر باب
بر بام چهار زمین نشستش | دو چوب قشکل لا بدستش
در دیده شکسته خار و سوء اسر | از سهم که انت قلت للناس
دو چوب همیشه ندا آوا | یا ضامن جبرنا اجرنا

زان پیش که از انقراض عالم | ترکیب زمین برفتی از هم
او زیر زمین برنج بغنود | کاسه ای زمین از و بود
میخ زمی ست جرم کهسار | احمد کهی ست میخ بردار
تا در شکم زمین تن اوست | گنجست زمین چو ناف آهوست
زان هفده موی یاسمین پاک | کافوری گشت عودی خاک
با شمه گیسوانش در بر | گاو زمین آوریده عنبر
شد بر تن ماهی زمین وار | از نور کفش درم پدیدار
در سدره وجود او نگنجید | در ساز زمین چگونه گنجید
بحریست لبالب شرف و در | دریست میانه صدف در
الیاس و خضر خطیره بانش | ادریس و مسیح خانه دانش
چون خامه گه نبشتن سین | پر بوس کنی بساط یاسین
اول که سلام یاد کردی | پس عیب خجسته یاد کردی
عرضه کنی از بدا یادی | این هدیه بهتری بهادی
هدیست سخن که بشنو نقل | هادیست رسول و مهتری عقل
پس شرح دهی نیاز جانم | دین فصل برای از زبانم

فصل در نعت حضرت رسالت و این فصل اضیانه الوحی خواننده

یا اعظم شانک ای سنفسر	یا اکرم وجهک ای بطلب
ای حشر عطای تو بیکدم	صد ساله خراج هر دو عالم
ای خاک درت تسیح اکبر	جان در ده صد هزار عازر
ای دین تو صبح هفت پرده	ملقین تو مرده زنده کرده
ای خضر پی تو بر گرفته	تقویم لقا بر سر گرفته
ای از تو کرم مخلد الذات	چون خوانت از شما راموات
چون اصل طهارت از تجرد است	چون گویم سحر نا طهور است
خط ابدی تو داده بس	شهبازان را بعمر کرگس
جانم سوی تست تربت جوی	مدحت خوانم نه تربت گوی
از دنیا به چه مدح تو طرازم	خواهم که ز دیده دود و سازم
چون خانه من ز دوده گردد	کیوان خواهد که دوده گردد
دوده کنم و بیر انجم	از دوده چراغ چرخ جاهم
مدح تو بدست جان نویسم	بر ناصیه جهان نویسم
زان روی جهان ز نور فامی	هر صبح چو کاغذ لیست شامی

۱۳۵

سالکان تصرف ق م

کرکس عبارت از عمر بسیار

از انکه کرکس مدت بسیار

زندگی میکند ۱۲

از بهر تو مه طراز ایام — مخروق صبح و سیم از شام

حق هم ز پی تو ساخت الحق — شب چتر سیاه و روز بیرق

طاق کمر است جاوید — پیروزه چرخ و لعل خورشید

حق کرده بردن روست — از زهره و مهر نعل اسپ است

زان نعل که اسپ تو بینداخت — سیاره چهار پاره پرداخت

شمشیر تو مریخ نموده است — آبستن هر روزه دار بوده است

و آخر چو هلال نعل تو زاد — از خون عدوت روزه بگشاد

تا کوس تو صوت پنج گاه است — بر چرخ صدای لا اله است

زهره ز سرود و رود بگذشت — پیش حبشیت هندوی گشت

بود از سر سخن رشک داود — شد سبحه بکف ز اشک داود

یزدان که سرای شش جهت ساخت — جز بهر نشست تو نپرداخت

کان رشته شستش که نخل بارد — خاص از پی انگبین طرازد

با عین کمالات ای ملک وش — طوبی خشک است و کوثر آتش

در جنب طهارتت که فیض — رضوان خبیث و حور حیض

و آخر سر خدمت تو دارند — گر حوض تو غسلها برآرند

خاک در تو که نور تاب است / سیبی بدو کرده آفتاب است

پس بر فلک ترنجی از جاه / چون سیب و نیمه کرده ماه

انگشت تو گو قلم نسوده است / مه را چه قلم نموده است

شاهی و ترا قلم چه بایست / شه را چه شمار با کتابت

با آنکه قلم زند بواجب / راتب خور بادشاست کاتب

هر گردن کز خط تو سر تافت / چون طوطی طوق آتشین یافت

در خانهٔ خصم تست هر دم / بوی یحیی شوی ام ملدم

در کاخ وصی تست عمدا / جبریل نکاح بند جوزا

تا ما در جان رحم گشاده است / هر گز خلفی چو تو نزاده است

تا چون تو دگر نبایدش داشت / از رشک نجوم سداب برداشت

تاریخ شرف که آسمان راست / از روز ولادت تو برخاست

امروز شهنشهان دل افروز / در هفت هزار سال شش روز

آخر زر بسته اند ما را / این قبه سر فراز سینا

این قبه کمینه خرگه تست / خاقانی خاک درگه تست

خاقانی را بدست مردی / از خاک بآدمی تو کردی

از عادی عادلش بماندی | در هود بہ اتیش رساندے
از شدره فنا برون جست | در پنجره بقا بپیوست
در وصف تو سالکان تمام‌اند | خاقان ممالک کلام‌اند
زان عرصه کند بعرصه فکر | ترکان سخن زخرگه فکر
این ترکانند خانه‌زادش | خاقانی ازان لقب فتادش
هر یک بحری و چون صدف بکر | گوهر خاتون پردهٔ فکر
تسکین دل هزار مسکین | تحسین طلب از جوار یاسین
از آل نگین گران بهاتر | زال یاسین سبک لقاتر
بر کشور غیر ناگذشته | نه برده شده نه داده گشته
یک یک عجمی ولے دری گو | یلواج شناس و تنگری گو
دانسته که تنگریست داور | تن داده بعشق تنگری در
سن سن گویان بروی مولی | نی نی گویان ز دست دنیا
این همه در سواد خاطر | از آفت زرتم المقابر
اما بجز از چند بدکار | کز دم روشنان آدمی خوار
چون مریم روزه‌دار عذرا | بی تهمت دیده مریم آسا

از رشتهٔ ناخن خطا بنام — پوشیده به موی جمله اندام

هر یک پی مدح چشم بد را — از موی لباس کرده خود را

لعبت شده پیش دیده هوش — چون لعبت دیدها سیه پوش

اینک همه خیل خیل گشتند — بر جیحون بی قدم گذشتند

باجی عرب شدند یکرنگ — کردند سوی قریش آهنگ

تا لطف تو هر کرا پسندد — بر بندد و عقد و عقده بندد

این طائفه خاص بردهٔ تست — خاقانی زنده کردهٔ تست

تو ختم کنی پیمبری را — او ختم کند سخنوری را

ختم است بهر چه گفت در تو — اشعار بدیع و سحر بر تو

این شعر که بو شعری ازکانند — نعت تو به نقش بگذراند

فصل دیگر هم در نعت سید المرسلین این فصل را نفحات الغیب خوانند

ای قابل وحی و قالب علم — ای عامل عدل و عالم حلم

ای جود تو شیمه عطا داده — روشنده آفتاب زاده

ای نقطهٔ ذات هر دو عالم — قائم بدم تو ذات آدم

ذات تو نقطهٔ جهانست — اصل اوست اگرچه بر کرانست

از نقطه نخست حرف الف زاد | تاج سر اسم آدم افتاد

ذات تو کند که جهان راست | چون نقطه که حلقه زره راست

کان نقطه اگرچه بر کنارست | بند زره از دمی استوارست

عالی درجت کمال پیوند | صفهای رسل دقیقه چیند

سین شصت بود ز روی معنی | یاسین خواندت اله یعنی

ای پاک درج از جلالت این | تو شصت پیمبری بپاک تن

آدم که کلاه فطرت افتاد | از خاک ادیم نعل تو زاد

خورشید سهیل تابشی هم | گلگونه ده ادیم آدم

ای عقد پرن ندیم لعلت | ای تاج سهیل ادیم نعلت

بر چرم سهیل چون بتابد | زو چرم ادیم رنگ یابد

خورشید که نیست هیچ رنگش | از نعل ادیم تست رنگش

دیریست که جدی پوست کندست | کیوان بد با تعلقش فگندست

تا آلت لعل تو شود راست | کیوان همه سال چرم پیراست

اندازه لعل تست والله | محراب مسبحان درگاه

چون میغ رسید آتش آمیغ | با غرش کوس و برش تیغ

۱۴۱

این طارم مینا زرس باریکی / تصویر نوش در آوریدی
باسش همه زرنگار کردی / نوبش همه در نثار کردی
برگرد شدار او بگشتی / نقش شهدا اللهش نبشتی
اول سر اشقیا بریدی / پس بر سر انبیا رسیدی
وشت همه برگرفتی از دل / پای همه برکشیدی از گل
بر روی زمی کمال ایشان / خال برص از جمال ایشان
آن خال برص فرو گشادی / خال مشکین بجا نهادی
آن پرده که بر سر هر یک / کردی رفواز دم مبارک
آن زنده چاک شان هم اینجا / گشت از تو مطرز و مطرا
آدم ز خزان جرم رخ زرد / چون لاله ز ژاله در خوی سرد
از تو اثر ربیع دیده / بر جرم خود شفیع دیده
ادریس بدرس جا کر تو / تاریخ شناس اختر تو
نوح از تو بهجر باز خورده / ملاحی زورق تو کرده
ابراهیم از تو مهر برده / تا آتش او بر او فسرده
موسی چه فسرده ره نوشته / آتش خواه از در تو گشته

خضر از تو شراب و رکشیده — الیاس بجرعه رسیده

داود معنی در تو — هم صاحب جیش عسکر تو

یعقوب بخضر هم رسیده — کحالی دیده از تو دیده

یوسف ز تو کرده ملک تحصیل — در صدر تو خوانده علم تأویل

یحیی در ... عصمت اندر — در مکتب تو قرآنش آموز

عیسی ز حواریان خاصت — پرورده لطف خوان خاصت

قادر تو کبوتریست پران — کوتاه سر و بعالم جان

هرگه که نشیمنش بیاید — بر جیش فلک البروج شاید

آن سینه بر فلک از آنست — کو دانه آن کبوتران ست

پروین نگر اندران میانه — کارزن و ارست دانه دانه

کیوان ز نهیب تست مادام — درمانده به نقرس و به سرسام

رامی و دل او نماند بر جای — سرسامی و آنگهی دل و رای

بر جبین ز سهم تست خیره — بر دیده نقاب از آب تیره

هم دست تو بگسلد نقابش — پیکان تو بر گشاید آبش

بهرام همی کشد به نبدت — ضیق النفس از خم کمندت

بر فرق دو کون پرده دکان	دارو کده تو گنج قرآن
آمد شد جبرئیل از انست	کو مفرشش و باین دکانست
تا بگشادی در بیان را +	جلاب بقا رسید جان را
جلاب ستاره برگذشته	از یاد بهشت سرد گشته
آن باد و ستاره چیست نه دو	دندان و دم مبارک تو
تا چرخ دکان همت تست	بر راه مجره پیر بهمن رست
تا لطف تو شربه ساز جانهاست	از آتش ناب نیشکر جاست
جان داروی خلق شد زبانت	تریاق بهمین کهین بیانت
انفاس تو از نسیم دلکش	صفرا بوزرد روی آتش
بزداید لطفت از سر حس	رنگ یرقان ز چشم نرگس
بر لقمهٔ ناگوار دنیا +	اخلاق تو بس گوارش ما
تا تشنه دلان چو طفل بی شیر	خلقت همه شیر یا طباشیر
از بیم سخن رها نده باز +	خاقانی را ز علت آز

فصل دیگر در نعت نبوی و این فصل المتمسک الخصوص فی مدح [illegible]

ای سبحهٔ انبیا بیانت	محراب ملائک آستانت

۱۴۵

شرح

قارون شد از عطات عیسی / قارون در سرات موسی

در حصن تو بهر تقویت را / در مهد تو بهر تربیت را

مریم داهی ست پیشکاره / عیسی طفلیت شیرخواره

زانش نه درخت واخر یارے / کز جلهٔ زیبانش ویدی

یک سوی تو داشت عیسی فرد / زان عود صلیب اختران کرد

کز سهم تو دیده بود حیران / پیران فلک بنام صبیان

این عالم پیر طفل دیدار / چون پیرزنی ترا پرستار

خاقانی را به پیچ فرمان / از پنجهٔ این عجوز برهان

کین غرفه گهست آفت اینجاست / طوفان ز تنور پیرزن خاست

ای خواجه صد هزار خاقان / خاقانی را غلام خود خوان

با غاشیهٔ تو داشت سقفش / از غاشیهٔ تو سقفت سقفش

نی نی به بجاے خویش گفت است / بر سر دار وچه جاے سفت است

تا غاشیهٔ تو بر سر حس / بر سر دارد بسان نرگس

از غاشیهٔ تو تا جدا رست / در تاجوری چو کوکنار است

ای حکم تو صیقلے نموده / شمشیر زبان من زدوده

۱۴۶

ابیات

تیغم بثنای تست مطلع	هم گوهردار و هم صقلور
تیغی که حمائل زبان بود	از صدمه نهیب هند فرمود
این هندی تیغ سحرگستر	در دست قریشیان نکوتر
تیغم چو گرفت نور رایت	شد زیب رکاب بی‌نهایت
تیغ ست دررفشان درخشان	تیغ خطیب تیغ سلطان
نشتر آمار تم تو دادی	این تاج تو بر سرم نهادی
اماره من بدین امارت	لوامه شد از سر ارادت
با آنکه مراست این امیری	سگبان تو باشم ار پذیری

در خضوع و خشوع و تضرع و ابتهال در اتمام نعت

سگبان چه که گر کمینه باشم	سگ باشم اگر سگت نباشم
شاهی چو ترا سگی بباید	گر من بوم آن سگ تو شاید
هستم سگی ز جنس جسته	بر شاخ گل هوات بسته
از تاج تو با قلاده زر	زنجیر وفا بحلقم اندر
خود را بچه دمی کشیده در جل	پیش تو کشیده از سر دل
بر جبهه من خرد رسیده	داغ تو بشکل لا کشیده

نجتم به تقات خوان نهاده — از قرحه سه کلیچه داده +
وز جستن ملک جاودانی — بر خاک درت بپاسبانی
سگتم و مرا به بر در کس — پیش تو کنم اگر کنم بس
خود را بقبول رایگانت — بستم بطویله سگانت
نجتم بتو و لیک عجب داد — گردون سگ تازیم لقب داد
احسنت شها که پیش فرمان — تازی سگ تست پارسی خوان
چون صید کنم برای جان را — نخچیرستان آسمان را
در جمع ملائک افتد آواز — کامد سگ آدمی صفت باز
هر صید که چرب تر شمارم — زنده بدر شتات آرم
زین سان سگکی که صید آرد — گرچه پیرسے زبان ندارد
گر من نجسم تو پاک گردان — ور نشیم تو خاک گردان
بفگن نظری برین سگ خویش — سنگم مزن و مرانم از پیش +
گر در صف آن قرون که بگذشت — سگ شد ولی و ولی چو سگ گشت
از دولت تو چه بیشود کم + — گر تو سگکے و ے شود هم
گر با تو شش و چهارم زیست + — گر من ششم شما شوم چیست

آخر ز سگ اسیر فرمان	کهف کرم ترا چه نقصان
گر جاده سگی و سیم پاک راه	جبریل جسد برو برین جاه
آن شیر دلان که نطق دانند	خاقانی را سگ تو خوانند

در انابت و ترک شواغل دنیاوی

تا عقل مرا بدر کهف خواند	لقد پیر برات دولتم راند
از هاتف دولتم بهر دم	می بانگ رسد کاصبحت قائم
تا فکرتم از تو صفوت اندوخت	شطرنج ثنای تو در آموخت
آفرینت مرا لعب و نیرنگ	شش مهره و کعبتین دو رنگ
اقتیم ندا دهمت پاک	با دیو هوا قمار در خاک
تا همت من بعهد رقعه باخت	انگشتری ثنای تو باخت
جانم ز نهیب کودک آسا	با حرص نباخت جفت یا طا
چون سنت تست اتابک من	پیر خرد ست بابک من
چون طفل دگر برون نشازم	سرمایک آرزو و نبازم
بسیار در هوس گزیدم	با نفس جنا بها کشیدم
بود از قبل گرو بدعوی	از من دین و نفس دنیی

۱۴۹

تعلیم بداد نفس غدار	پس گفت جناب یاد میدار
وین از کف من برایگان برد	سرمایه عز آن جهان برد
جانم قسمش مصطفی داد	نفس آنچه ببرد جمله وا داد

استغاثت و استعانت نمودن از حضرت رسالت

ای قابله نتائج غیب	وی عاقله سراچه عیب
مجروح دلم قصاصم از تست	غرقه شده ام خلاصم از تست
بر من ستم است ازین جفاگاه	ای داور داوران علی الله
بگداخت فلک مرا به بیداد	ای شاه فلک غلام فریاد
محنت زده ام ز ظلم اشرار	ای عادل خیر شد زنهار
خصمند همه من اندر اصحاب	ای هم تو شفیع خلق دریاب
دل در غم ظلم هر خس	تعویذ دلم قبول تو بس
تو دست بغرق من فرو کن	گر رد کنم زمانه گو کن
با داغ تو از جهان نترسم	خس چیست که ز آسمان نترسم
آنکس که وفیش گاه دیان یافت	از چه رود و تارکی زبان یافت

شرح دادن احوال خویش در خدمت حضرت نبوی

ای قابله نتائج غیب اسرار غیبی و تجلیات لاریبی و حقائق عالم غیب یعنی چنانچه قابله از احوال فرزند کما هو واقف است تو از حقائق عالم غیب مطلع و واقف هستی سراچه عیب عبارت از دنیا است یعنی عاقله و والی دنیائی دنیا محتاج است ۱۲ شرح

۱۵۰

صبح از سوی غرب کی برآید — ور مشرق هلال کی نماید

کاریست ز عقل دست شستن — در جانب جنوب نعش جستن

چنانکه هم از خطا محال است — گفتن که سهیل در شمال است

ایضاً فی تقریر احواله جمیعاً

بودم بسواد ناسپاسان — بر دست غرور ناشناسان

چون یاوگیان گرفته ماوا — در خرقهٔ جهل و خیل سودا

دیدم که ولایت نیاز است — ترک طمع و فرنگ آز است

بگریختم اندر آستانت — در شهرستان راستانت

خضرای دمن بدادم از چنگ — کردم بسواد اعظم آهنگ

افتاده بجلها حلولم — افتد و قبیلها قبولم

از آب و هوای حرص رستم — از قحط و وبای نفس جستم

کردم ز درت گریز را ساز — هم بر در تو گریختم باز

طفل از پی گریز خیزد — هم در بر دایگان گریزد

فصل فی التسلیم والرضا

باز آمدم از برای تمکین — در پیش تو روی خاک آگین

۱۵۰ ... در جنوب است و بنات النعش در شمال است یعنی اگر کسی طرف جنوب نعش با جوید از عقل دست شسته باشد

۱۵۱ بودم ... ناسپاسان ... نااهلان و ناحق ...

۱۵۲ [illegible]

رفت آنکه بجستن سعایتم / دیدی دو زبان چو دو زبانم

امروز بیک زبان چو خنجر / افگنده همه زبان بگوهر

زین پیش زبانم آهنین بود / وصف تو بروغنش بیالود

اقبال تو بد نه طالع من / گر آهن من گشاده روغن

در سفت خراس نیست باشد / روغن گری از زبان من به

این هفت چراغ کاخترانند / روغن ز چراغ من ستانند

طبعم بسخن دروغ زن بود / چون برگ سداب زیبق آلود

گشتم به ثبات راست گفتار / چون آئینه و محک و معیار

مدح دگران ز من نه بینی / آئینه دروغ زن نه بینی

گر چرخ بذکر چند ناخوش / افگنده دهان من باتش

هم خود و هم ز آتش ناب / شسته است بهفت خاک و هفت آب

از مدح تو ای جلال پیوند / اینک دهنم بدر بیاگند

آن در که نهان نه آشکار است / فی شی و دو بلک صد هزار است

زین پیش زبان من بگفتار / بودی جنب از ثنای اغیار

زان سوی دهان سرشک بارم / تا غسل جنابتش برآرم

سوگند بهشت خلد عالم — یعنی بجمالت ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش — یعنی بحدیثت ای جهان بخش
سوگند بچشمه آتشین تف — یعنی بضمیرت ای سخی کف
سوگند بمای سخنور — یعنی بنبانت ای ملک فر
سوگند بتاج تارک ماه — یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار — یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلة القدر — یعنی بعذارت ای جهان صدر
سوگند بعید عالم افروز — یعنی بهیبت ای عدو سوز
سوگند بجز رعمر پیوند — یعنی بمحبت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید — خاقانی خبر تر استاید
الا که ثناند تو در دین — بنیاد ملکی ملائک آیین
الا که کند بجز مست تو — هیچ رقبا است تو
الا که کند ثنای اصحاب — یا مدحت والدین احباب
گر جز تو بود جهان خدایم — پس من نه زنا دهم زدایم
ور جز در تست سجده جایم — پس من نه بدیل بو العلایم

ملاحظہ: عذار بالکسر خار ... از مردو ... معشوق ... تا از نا سخن ... قسمت یعنی ... سخن از ضمیر ... خاقانی ... است ... خاقانی ... ۱۵۶ ...

بودی ز پی خصوص اشراف	در بند اسلاف همچو اسلاف
احسنت همه کسان دین است	منحوس قضیست کاهل دین است
آخر چه نحوست فراوان	از زهره چه کمترست کیوان
آخر چه کم است در ره دین	والائی آن وشوخی این
گو باش نحوست آشنائیش	نه بر زبر همه است جائیش
بومی که نه زاهدیست صادق	آخر چه کم از خروس فاسق

فصل در نعت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب

ای وصف تو خلد خاطر من	چرب آخر روز آخر من
ای پیش نهاد من ثنایت	دیباچه طبع من ثنایت
زانگه که سرشت فضل ذو المن	با طیب ثنات طینت من
زین طیب اگر آن ثنا برآید	مغز ملکان معطر آید
روزی که اجل رسد فرازم	زان طیب حنوط خویش سازم
فردا ثقلین چو سر برآرند	هم اجر و هم اجری از تو دارند
من گرچه نه اهل پایگاهم	راتب ز مراتب تو خواهم
هر عارضه که در دلم رست	تریاق شفا شفاعت تست

تایید تو باد دستگیرم ... تلقین تو خاطر ضمیرم
رایات ترا خلل مبیناد ... آیات ترا بدل مبیناد
بنام لباس کار و بارت ... [illegible] از جاه یارت
هرگز مبراد ناصوابی ... از خیمه دین تو طنابی
تا خرگه ازرق است برپای ... باد است خیمه تو برجای
کعبه تو مصدر بقا باد ... قرآن تو سور و شفا باد
دندانه قصر بارگاهت ... دندان شکن عدو جاهت
لفظ تو گره‌گشای اسرار ... فرمان تو حلق‌بند اشرار
اصحاب تو از مثال تقدیر ... اقطاع دهان عالم پیر
اجراکش لشکرت فلک باد ... لشکرکش امتت ملک باد

المقالة السادسة في وصف الشام والموصل وصحاب مولا لیلا وخصوصاً في مدح الصاحب الاجل ملک الوزرا سعاربیت اسد جمال الدین موصلی در اثنای خطابی که با آفتاب کند

ای دیده چرخ و دیدبان هم ... طباخ زمین و آسمان هم
ای روی‌شناس هفت خضرا ... زیوروه شش عروس رعنا

۱۵۹ بمجلس آسمان میزبان واقع شده و بعد عدد اول نهایت توافق بهم میرساند ۱۲ شرح
۵ است ... هفت خضرا هفت آسمان شش عروس رعنا شش ستاره ورا ... آفتاب ۱۲ شرح

ای یک سره چشم جفتی نی | ای جمله زبان و گفتنی نی
باغ از تو بحلّه‌ها گران بار | عنابی پوش و فستقی وار
گنبد فستقی بسر ماه | عنابی کرده کسوت ماه
چون چرخ نطاق سه کند بست | زرین کمرش ز کیسهٔ تست
که از پی حکم تو کمربست | کان از کرم تو کیسه پربست
خونین تو کنی همه در و دشت | از نشتر زر برین نگون طشت
با زرین نشتری اسی | خون از رگ تیره شب کشائی
از قوت نشتر تو پیوست | خون در دل سنگ چین جگر بست
ای تاج سران نثار شکرت | خاقانی طوق دار شکرت
زین بنده طوق دار سر باز | سر نقل بها قبول کن باز
سلطان نی و با سپیج همدم | سلطان چه خلیفه و خضر هم
دانم سفر حجاز کردی | چون خضر بچشمه باز خوردی
اول ز عراق در گرفتی | بر درگه شه مقر گرفتی
از بهر سجود درگه شاه | راکع گشتی چو دال درگاه
هم جبهت خشت خویش و هم راه | رخشان کردی بداغ سلطان

روحت ز عراق یافت و جال | چون قاف عراق خال اجلال
شد خال عراق لعل بخشت | شد عین عراق لعل زشت
نه عین عراق لعل وارست | بل خاک عراق لعل بارست
از خاک عراق در گذشتی | راه بغداد در نوشتی
دیدی حرم خلافت آباد | در هشته باغ داد بغداد
زی دار خلافه تافتی روی | زان خاک چو نافه یافتی بوی
بر دست خلیفه بوسه دادی | بر چشمه دجله واگشادی
زان دست هزار چشمه زاده است | دجله لقب یکی فتاده است
زانجا به زمین کوفه راندی | بر مشهد کوفه جان فشاندی
در بادیه تاختی عرب وار | بر کوهه چرخ ناقه رفتار
بر وحشت عرب مکان گرفتی | احرام عراقیان گرفتی
در مکه چو سیم مکه بودی | یعنی همه تن کمر نمودی
زانجا سفر مدینه کردی | گنج هنر آن خزینه کردی
هر کو کنف مدینه بیند | جز دولت سرمدی نبیند
دیدی به عیان ز نور یاسین | در خطه مدینه صورت دین

و طول هر یک چهار صد گز و ارتفاع نیز همین مقدار و گنبد کوچک تر سیصد گز در سیصد است و خزینه باول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود و اینجا بمعنی خزینه نیز آید دوم بمعنی نفقه بود که بعیال دهند ۱۲ کذا فی الشرح

بنویس مدینه پس نخوانش | نه صورت دین بود میانش
اکنون هم ازین قدم بیک گام | بزن ز مدینه تا حد شام

در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با آفتاب کند

ای در حرکات وصل و هجران | که بابل جوی و گه خراسان
ای ز آب و هوای خاک بابل | تب لرزه و صرع کرده حاصل
صحت گه تو قصور شام است | جاندارروی تو قبور شام است
آخر چه فسرده و جزر و بالت | زین گردش صد هزار سالت
برکن زره و مخ و هفت پرده | این قطب و سپهر سال خورده
اینک خط موصل و حد شام | قطب هدی و سپهر اسلام
قطبی که ترا زوال ندهد | چرخی که ترا وبال ندهد
آن چرخ محیط هر دو گیتی است | وان قطب قوام هر دو گیتی
چند از فلک و نهاد خامش | وین بوقلمون صبح و شامش
بی آنکه سپاس هیچ خام است | در کشور شام صبح و شام است
دو جهان بسه حرف شام بر جاست | بل هر دو از آن سه حرف بر جاست
خاصه الفی ست در میان جای | شین بر سرش است و میم بر پای

همچون شبه رنگ بسته زیور	خلخال بپای و تاج بر سر
شام از الفی که در میان داشت	بر چرخ عمود صبح بفراشت
خود صبح دوم که نور عام است	دندانه تاج سین شام است
فرزند سعادتی زمین اوست	بل مادر احتشام دین اوست
زین قسمه عین بهر دین را	فخرست بشیمه زمین را
به زو خلفی نزاد مانا ک	از پشت فلک بشیمه خاک
جسمیست زمین بهفت اندام	نافش عربست و پشت او شام
شام از پی رهروان چنانست	چون چرخ ز راه کهکشانست
در خدمت شاه شام پیوست	چرخ از ره کهکشان کمر بست
چه چرخ و چه راه کهکشانش	چه خوشه و دانه در میانش
آن خوشه و دانه هست بادام	وانسه و گهی ز خرمن شام

در نکوهش مصر

مصر ار چه لطیف جایگاه است	از دانه گشت شامگاه است
گاهی که چو دانه جنانست	نه قوت جسم دام جانست
گاهی که چو خوشه داس دار است	داسیکه خلنده تر ز خار است

۱۲۳

۱۶۵

در مدح موصل و صاحب و صدر الوزرا جمال الدین

ارمی ور صاحب جهاندار / سدره صفت ست و عرش کردار

بل عرش ظلال حشمت اوست / بل سدره نهال نعمت اوست

موصل فلکی ست از عجائب / بیت المعمور کاخ صاحب

موصل نه که عالم سوم خوان / صاحب نه که آدم دوم دان

تخمیر گلش صباح دیده / تشریف ید اللهش رسیده

آب و گلش از ولایت جان / شایستهٔ نفخ روح یزدان

تا آدم ثانی آمد از جاه / در هفت زمین خلیفة الله

در گوش ملائکه بهر دم / بانگ آید کاسجدوا لآدم

چارم فلک است خاک موصل / خورشید و مسیح صدر مفضل

خورشید کرم نشسته بر تخت / آوازکنان منادی بخت

کای منتظران صبح دیگک / صبح ابدی بر آمد اینک

ایاکم والصلوة خیزید / در سجدهٔ صبحدم گریزید

سر بر زد از آسمان انعام / خورشید کرم بمشرق شام

تا مشرق او زمین شام است / شام اکنون صبح احتشام است

خورشید فلک موافقت کرد / از مشرق شام سر بر آورد
زین مشرق دار ملک جهان / رفت آب ممالک خراسان
انصد عراق و صاحب شام / بل صاحب صدر کل اسلام
کسری ول کسری از وجودش / جبر چه جبرئیل جودش
هم صاحب صاحب افسر است / هم افسر صاحب القران است
زان ثابت و ثاقب است رایش / کز گنبد هشتم است جایش
گردون که رفیع تر حبابیست / از باران کفش حبابی است
خورشید که برترین ذبالیست / از سایهٔ همتش خیالیست
با معجز دست نور فامش / جم کیست و جهان نمای جامش
جم پیش کسی چه پایه دارد / کو دست جهان نمای دارد
هرچه از خط جام یافته جم / او از خط دست بیند آن هم
آنکس که یکی ز تار انگشت / داند که ز جام به بود دست
خون دل کس کجا گوارد / آن خون دلی که جام دارد
دست آیه ترجمان عقل است / جام آفت کاروان عقلست
خود صورت جام چیست جز خام / کی جامع پختگی بود خام

جام است و بانی اہل ملت	اینک بمیانہ حرف علت
باہم کہ نہد سہا و خورشید	یا دست جمال و جام جمشید
جمشید جمال را عیال است	فخر جم و آلبش از جمال است

باز آمدن بسر حدیث و مخاطبہ کردن با قباب تحریص نمودن او را بر سفر شام و تخلص بمدح موصل و صفت او

گردون حرمش جواز یابی	گم کردۂ عمر باز یابی
بینی حرم رفیع قدرش	عرش آمدہ در طواف صدرش
سلطان کرم در او نشستہ	از سایہ صدر تکیہ بستہ
تکیہ زدہ بر پر ملائک	چون متکئین علی الارائک
احسانش زوال قحط قحطان	ایوانش بہشت عدن عدنان
جبریل کمینہ میہمانش	فردوس کمینہ تقادہ انش
جمع آمدہ بہر حرمت و باس	ادریس و مسیح و خضر و الیاس
بستہ کمر ان چو حلقہ قدحم	کیخسرو و سام و زال و رستم
مرسوم خورش ہزار دربان	چون حاتم و معن و سیف و نعمان
سقسقی جرعہ وقت تعجیل	جیحون و فرات و دجلہ و نیل

جام مستفاد است از قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا اولئک لہم جنات عدن تجری من تحتہم الانہار یحلون فیہا من اساور من ذہب و یلبسون ثیابا خضرا من سندس و استبرق متکئین فیہا علی الارائک نعم الثواب و حسنت مرتفقا

زانرا که کلاه عطای او گشت | با او نگه قبای او گشت
ای عالم ازین نظام ثانی | ز اقبال چه یافتی نشانی
ای آدم ازین خلف که داری | الحق بدرجه بختیاری

خطاب با آفتاب عالمتاب

ای قرصهٔ آفتاب هین خیز | در ظل جمال وین درآویز
زان خورشید کواکب افروز | خورشیدی و کوکبی درآموز
در بند میان بپاسبانی | بکشای زبان بترجمانی
تا پیش سریر او بپوئی | شکر حرم مدینه گوئی
تا شرح دهی بصد عبارت | خوشنودیی که از عمارت
تا که چه عجب گرش دعاگوست | خود کعبه که جای حضرت اوست
هر صبح رود ز آب جاهش | کعبه بسلام بارگاهش
ایام بجود خجل فرو ماند | اول که نظام ثانیش خواند
کانکس که ملک شهش غلام است | چون گویم ثانی نظام است
گر جمع کنی ز آزمایش | آب کف دست و خاک پایش
زان آب و گل ار صوا ببیند | حق صد چو نظام آفریند

در دین چو خلیل چشم باز است | زان بتکده سوز و کعبه ساز است
هاتش لطف از آن جهانی | کرده ز رقم خلیل ثانی
مهر و بر و رخشت از سر قدر | نقش الحجر است نام آن صدر
تیر فلک ار چه سحر کار است | در حضرت او دوات دار است
آن دست و دوات فرخش بین | زر آدم سلاح خانهٔ دین
زان خامه که دیو خام را سوخت | جبریل سلاح شوری آموخت
چرخ افسر آفتاب بگداخت | خالی سلب دوات او ساخت
آن لوح و قلم کجا ازل راست | محتاج دوات صدر والاست

در صفت قلم

هست از قسم مهره دار گلکش | هست آتش مشکبار گلکش
تریاک گرفته عالم دین | زان مهره نمای مار زرین
هم جان شکر ز مار زرقام | گر مهره مار دارد ایام
خورد آتش بدمه کلک رنگش | نی طرفه که آتش است خوردش
مصریش تن و بیانش فرد | چینیش لباس و هندیش سر
روزی ده سال قحط و بیناست | مصریش سبز که یوسف آشناست

عیسی معده است و یحیی اندام	اما رمضان خوریست یا داهم
روزه خورد او ز زردروئی	زین روی سرش برند گوئی
بیمار مزاج و طفل حال است	گر روزه خورد ز بهر و حلالست
صفرا دارد همه رگ و پی	سودای سیاه چون کند قی
آید سوی بحر تیره و شور	چون غواصان نگون سر و عور
تا ناکه به قعر جست گوهر	کاب سیهش سیه کند سر
آبستن و هیچ در شکم نی	زاینده ة لعبتان معنی
می نالد و نیستش قراری	نالند بگاه زادن آری

در مدح جمال الدین

ای در خط حکم تو خطرناک	پرگار سپهر و نقطهٔ خاک
بر دست تو ای محمد لعسان	شیطان نیاز شد مسلمان
از جود تو ای جهان امید	کان در سفر است همچو خورشید
وز دست تو زیر پای دنیا	در موج زنست همچو دریا
بر بیضهٔ عدل شهریاری	در روضهٔ فضل نوبهاری
تازه به بقای تست عالم	ای عالمی از فنا مسلم

۱۷۲

گوهر که سلاله ایست از نور — ارحام جبال ازوست معمور

مشاطه شده ست آفتابش — گلگونه شده ست نور تابش

گردون شده دایهٔ کمالش — پرورده به شش هزار سالش

هر گوهر کانشین مثال است — پرورده شش هزار سالست

تو گوهر کان لایزالی — یعنی که سلالهٔ جلالی

از نقطهٔ آفتاب فرمان — اندر رحم زمین ایمان

لطف ازلت بعالم فرود — در هفت هزار سال پرورد

تعظیم فزودی اهل دین را — وین پانصد سال آخرین را

آراست فلک بچو تو سلطان — تاج شرف چهار ارکان

حرصی که نه باعطات یارست — خوارست چو خاک و خاک خوارست

خاک ست دهنده زر پاک — تو داده چو خاک زادهٔ خاک

آز هی که به نعمت تو پیوست — آیا جگرش چه سدها بست

حرصی که شنیده تو شتافت — یارب معده اش چه هیضها یافت

کس نیست طبیب این معانی — ان سده و هیضها تو دانی

هم تشنگی حرص تست عنقا — همشیرهٔ جود تست دریا

۱۷۵

کز جنبش سپهر وان گردون | در بیت حیات طالع مسکون

شعری که بشام باز خوانند | روغنگر باغ صبر خوانند

در طالع هر که او مکان یافت | پیرایهٔ ملک جاودان یافت

سادات عرب هم از کمالش | کردند پرستش اندر سالش

این اختر از آسمان برآید | بیت الله از و منور آید

آن شعری ملک بخش مسعود | امروز توئی بعالم جود

ناظر نشود بهیچ دوری | در طالع کعبه چون تو شعری

تو شعری و موصل آسمانست | برهان نزول تو جنانست

کز شام برے بجمله لشکر | صحرای عرب کنی معسکر

چتر تو بزیر پر جبریل | گیرند هزار سیل در سیل

نعل فرسان کنی زحل میخ | زراد مباز رانت مریخ

زوبین وارث سماک رامح | سیاف کمینه سعد ذابح

قرص خور و راس گشته همبر | ترس زره اژدها برابر

عادل تو سیاستی براند | کاعراب دال ما رو اند

با عدل تو آنچنان زند دم | کز مال نشته در ره هم

اعرابی مال ورزد محتاج | آید بخزانه واری حاج

گویند قبائل از سر حال | کاهل العرب اخذ روامن المال

در بادیه رانی از کرامات | بحری ز چهار جوی جنات

از حنظل سازی آبحیوان | روضه شگفانی از مغیلان

مصنع سازی ز حوض کوثر | مربع کنی از بهشت انور

کافور کنی سموم در روی | طوبی سازی ز زقوم وردی

سیل عرفات سازی از زر | ریگش همه دانهای گوهر

سازی پی نزهت روانها | در مزدلفه سمن ستانها

از بهر گذار بحر اخضر | پل سازی از منا بمشعر

از قوس قزح پلی بسازی | پس چارده طاق برفرازی

آیینه شی بطاق پل بر | برسیان مناره سکندر

چون چارده مه شود در آفاق | مشهور پل چهارده طاق

گویند جمال معجزی ساخت | از قوس قزح پلی بپرداخت

انگشت بدر در نطاقش | زین پل که هلالی است طاقش

بر غفاراسی برگماری | بر کوه صفا و مروه ش آری

برکافه مصریان نهی باج | از فرق عزیز بفگنی تاج
حسن تو هر آن بکه آرے | بغ بلبان بکه کارے
آری بزمین مکه مشهور | از هندستان درخت کافور
بس گنج روان کنی هزینه | آری تو ز مکه تا مدینه
زنای چشمها کشادن | شهرستانها بنا نهادن
از بهر دل تو نوح و هرمس | گردند دره وگره هندس
گر وقت عمارت سلیمان | بنا بودی سپاه شیطان
از بهر عمارت تو عمدا | صفهای ملک شوند بنا
از نار اثیر و آب کوثر | آهک سازند کوه و گوهر
از قله قاف سنگش آرند | باره ز ستاره برگذارند
صد بار برآورند بهتر | صد باره ز باره سکندر
حوران بهر طیور جنات | آرند درو قصور جنات
هرچه از طرب و سرور بینی | مقصور در آن قصور بینی
چون خانه نحل یک پس یک | نعمت کده ها همه مشبک
قصری که بنام تو طرح ازند | دندانه اش ز آفتاب سازند

از عمارت ست چنانچه سابق گذشت ۱۲ ... طیور جنات عبارت از ملائکه یعنی حوران قصور بهشتی را برای ملائکه مزد و دران باره آرند تا مردم بعیش و لذت جنات در دنیا فائز گردند ۱۲

در یکدم بی سپاس عصری — سازند ز کوه اساس قصری

خورشید و مه که ره نوردند — خشت زر و خشت سیم کردند

طیان ارم بدو در آیند — بر چرخ ز نردبان برآیند

از چشمهٔ خور گل آورندش — گاه از ره کهکشان برندش

چون آن که و گل فراهم آید — ناوه فلک المحیط شاید

قصری و چه قصر گنج بر گنج — تو چون شه نحل و شاه شطرنج

بنهاده سپهر در میان جای — استاده سران کلاه در پای

شهری و چه شهر داد برداد — خوانده فلکش محمد آباد

گردون نهم زمینش خوانند — بل کشور هشتمینش خوانند

پاکان که درو مقام سازند — فخر البلدانش نام سازند

ابلیس چو بیند این نیابت — کادم ز تو یافت این نیابت

در سجدهٔ آدم از دل و جان — می آید از انت خیر گویان

پس زان سوی قاف برکند پای — سازد سر قبهٔ قبیس اجای

چون نکهت مکه از تو بیند — سقای مکه برگزیند

یار رفته کند به نیم ساعت — آنچه به هزار ساله طاعت

آوازه رود ز نسل آدم	در چار کنار هر دو عالم
کابلیس ز کفر شد مجرد	در عهد جهان و دین محمد
ای جان محمد اندر اسلام	تا زنده بجان چون تو همنام
نامت بمجدے وفا کرد	خود نام نکو کجا خطا کرد

فصل نهم در مدح و فضل او

از سوره معجز و کرامات	آموختنی آیت مقامات
زان هر چه ز معجزات او خاست	در عین کرامت تو پیداست
بر دعوت مصطفی به ترتیب	برهان آمد تکلم الذیب
هر معجزه قدرتی قدر دست	امروز تکلم الجماد هست
با تاج رسل درخت یکبار	آمد بموافقت سوی غار
هر سو که خیام و خرگه تست	طوبی همه سال همره تست
جمعی ز دوست سیل الناس	سیراب شدند از یکی طاس
کردی همه خلق را بیک دست	سیراب عطا درین نگون طشت
هنگام جحود جیش گمراه	بشگافت بنان مصطفی ماه
قهر تو بر آسمان گذر یافت	از هیبتش آفتاب بشگافت

۱۷۹

۱۸۲

شیخ حرم و مرید کعبه — اعلی الله المجید کعبه

از نقش الف که نقش او بود — در حرف دوم ز نامش افزود

در حلقهٔ دین بن عمر نام — پس عامر کعبه گشت مادام

در گوششش گفته پیک درگاه — کای عامر کعبه عمرک الله

چون ابر برآمده ز موصل — از بحر سخای صد مفضل

بر سنگ حرم گهر فشانده — بر خاک مدینه زر فشانده

چون روز فروشده مجرد — در روزن مرقد محمد

دیده ملکان رقیب بیدار — بر دامن خوابگاه مختار

مختار شنیده بانگ نالش — از خواب درآمده به رایش

گستاخ گرفته در برش تنگ — او کرده به دست پوشش آهنگ

از خضر لبش آب خضر خورده — وز دستش خرقه تازه کرده

دانست که در حریم رحمان — خیر البشر است حی و یقظان

پس رفته چو مشتری سوی قوس — ز روضهٔ مصطفی بفردوس

زاویس مدرسی شنوده — در حال معیشت درس بوده

زاویس گرفته وقت رحلت — حرزی ز پی کمال رفعت

آورده به تحفه نزد صاحب — صدر الوزرا ابو المناقب

پیری که ملک سزد مریدش — احرار همه جهان عبیدش

ریشی وده جهان عاشقان او — نزل افگن خوان صادقان او

خاقانی هست زله خواهش — از زله خوان صبح گاهش

مشتاق لقای اوست جانش — یارب بلقای او رسانش

دانم که چو داند این نفس چیست — اندیشه کند که قاتلش کیست

گوئید تراست عاشق چیست — زنده نفسی که کشته تست

آزاده ولی ست بندگی کوش — صوفی صفتی ست ششتری پوش

رومی صلبست لیک محرم + — زنگی طلبست لیک برغم

فی معنی التصوف

معنی طلب از لباس بگذر — دیبا پوشی ز کعبه خوشتر +

کان پیران کاسمان سرشتند — خرقه ز درون نفس بپوشند

هر چند بنفشه صوفی آساست — آن معنی صوفیانه گل راست

گردون کبود جامه را بین — ضحاک مزاج اژدها کین +

خورشید بشیج پوش بنگر — جمشید سخا و عدل پرور

چه نقص کراسه را که بر حرف — پیرایه کنند زر و شنگرف

چه زیان که بود عروس قرآن — در حجلهٔ زرد و سرخ پنهان

در قرآنی که حق گذارد — پنج آیت زر خلل نیارد

بر هر که غرور چیره گردد — زین نطق طیور طیره گردد

ای منکر جان معنی اندیش — کز صورت جامه نگذری بیش

کی دانی کین سخن چه گفته است — خاقانی ازین سخن چه جسته است

تو خال عروس این معانی — الا لفظ مگس ندانی

ای گشته چو آهن آتشین جان — پس در خشنی شده چو سوهان

خامی کنی از شنوی خشن دار — تا زخم نخورده خشن وار

یک زخم نخور تمام مخروش — پس جامهٔ زخم خورده میپوش

افگنده چار میخ آزی — پس دلق هزار میخ سازی

یک میخ هوا ز سینه برکن — پس لاف هزار میخ برزن

تا میخ هوات سخت پیچ است — درع خرد تو سست میخ است

زین درع که حجتی ست مشهود — یک میخ و هزار درع داؤد

فصل فی معارف الصوفیه

زین نطق ... نطق طیور سخن فصیح طیره بر وزن تیره خجلت و تنگ دل را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است ۵۲ ای گشته ... یا زخم
باغ خشن درشت و خراشنده یعنی ای کسیکه جان آتشین داری ای سوزنده و آزارنده مردم و ظاهر لباس سخت درشت که کنایه از اهل صفات دیر کرده این معنی

۱۸۴

صوفی طلبی برون ز رنگست — رنگ از خم این جهان تنگست

صافی ز خمی گرفت در دست — کین رنگ صفاست گیرم از هست

رنگی که نهاد صوفیانراست — از خمکدهای آنجهان خاست

این رنگ ز فقر بی نشانست — بی رنگی رنگ صوفیانست

فقرت ننهند تا بیکدم — ننهی سه طلاق هر دو عالم

این عالم گرچه منزل تست — ویرانه سراچه دل تست

در مصر ترا نعیم الوان — تو بسته قحط سال کنعان

در کنعان زان توقف تست — کین چاه تو چاه یوسف تست

زین گرگ کهن جهان غدار — این یوسف تازه را نگهدار

صوفی که صفاست گوهرش را — چه کفش و چه تاج زر سرش را

بل تاج بپاست نالد از ناز — سر مالش کفش را دهد باز

اکنون تو ز سر شناس نی پای — نه کفش خرد نه تاج فرسای

گر تاج دهی غرور داند — ور کفش خری نشیب خواند

چون تاج فراز فرق منشین — چون کفش صف نعال بگزین

نه پای گزین نه سر نشین باش — گه گه چه کمیسان گزین باش

چون از تو سبکی شد آنها باید — پس اول و آخرت چه باید
آدم نه که ز ابتدا و رأسی — احمد نه که ز انتها سراسی
دانی که نه بیدق و نه شه باش — نه بازپس و نه پیشگه باش
شه نی که ز سروری زنی دم — بیدق نه که پیش و شوی هم
شه وقت غزی شکار باشد — بیدق همه زخم خوار باشد
هم بیدق باش زخم خواره — پیش شه خویش پیشکاره
طوق شرف از کجا ببوسی — تا دست قفازنان نبوسی
طوقی که بذات او رسد نور — چندان ز صفات خود شود دور
کو ماند خشک جان ساده — در عرض قفای شه نهاده
تا هر که قفاش بیشتر زد — بر دوستیش او بسی بتر زد
هر شمشیری که زو سر انداخت — مفتاح نجات نام او ساخت
وانکس که ز سر کلاه بر دوش — بخشنده تاج زر شمر دوش
چون در تو ازین صفت صفا نیست — لافی تو که صوفیم روا نیست
چون بحر کبود رنگ بودن — وانگه ز نهان نهنگ بودن
چون تیغ کبود پوشی آراست — گز رخ گهر درونش پیداست

۱۸۶

سر دفتر اسرار آنجا نے — آن به که ز شیخ باز دانی

در مجلس شیخ جان برافروز — در مکتب شیخ دین در آموز

کان علم کز و ملک برافروخت — از شیخ شیوخ عمر آموخت

وین گنج بقاست این دقیقه — از شیخ شنو علی الحقیقه

کین خلقه قد صفات او راست — این واسطه عقد ذات او راست

عقل از پی وصف او سخن گشت — وصفش مدد ضمیر من گشت

در مدح برهان الحق رضی الدین خزاعی

عکسی ست همه ضمیر دا سے — از فکر رضی دین خزاعی

برهان الحق وحید عالم — بل حاذق و محقق و محق هم

ختم الفضلا لعلم اول — بل افضل و مفضل و مفضل

فهرست مکارم از دل و دم — بل اکرم و مکرم و مکرم

ساحر که نطق لیک صادق — ساحر چه که موسی حقائق

ثعبان قلم و کلیم قالت — عیسی نفس و خلیل حالت

از سحر حرام شسته گیهان — آن سحر حلال زای ثعبان

رسته مه و مهر بهار دلکش — در زان آب حیات بخش آتش

بزرگوار یعنی از دل و ... از حرف زدن ... ای در کار ... گویائی او ... وارد ۱۲ شرح ... یعنی قلم او ... اظهار ... کرده ... [illegible]

شرح ... ویا باعتبار نفع الحیات ... باعتبار ... بخش ... زان آب حیات ... ساقم ۱۲ شیخ ... و عالم را از سحر حرام پاک ... می پردازد ... از انکه به تحریر نکات غریبه [illegible]

در روی زمین نظیر من نیست / کس را بجهان چنین سخن نیست

زین پس همه از سخن سخن پرس / اسرار سخنوری ز من پرس

یک ذره بدم ز سایه عقل / خورشید شدم بسایه عقل

خورشید سخن منم جهاندار / وین شاعرکان همه قمروار

از من همه مرتبه فزودند / سرمایه خود ز من فزودند

مه بی خور اگرچه نور باشد / در حضرت خور نه خور باشد

بی من همه گر قمر نمایند / هیچ اند همه چو نزد من آیند

در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود

جولاهه نژادم از سوی جد / در صنعت من کمال ابجد

شاگرد ازل بکلبه من / ماشوره کن ست و ریسمان تن

هر شب که شود به هر کناری / اطراف فلک چو پنبه زاری

زان پنبه کنند ریسمانم / آرند بکارگاه جانم

می بافم تار پود معنی / از بهر وطای خضر و موسی

بافم پی روح وقت کوشش / دستار سر و ردای و پوشش

زان جامه که بافم از سر دین / بطراز شش از طراز یاسین

هشتم ز پی غذای جانور — طباخ نسب سوی مادر

گنجینهٔ حکمت است جانیم — زان بر سر صدر کس نشانیم

چون نحل چرا بوم برون در — چون نعمت مطبخ اندرون است

نه کفچهٔ من شکسته بینی — نه کاسهٔ من شکسته بینی

شهد پدر مهمان مطبخ من — وستی به عسل یکی برون

ور دیگ دماغ از آتش حس — خورده پزم از پی مجالس

خورشید بدان کند تگ و پوی — کز مطبخ من بدو رسد بوی

دودی که ز مطبخم بر آید — زو مغز فلک معنبر آید

مریم صفتان که روح زایند — روزه به ابای من گشایند

از هجو و مدیح من بیک جا — آید صحنات و صحن حلوا

شعرم پی ناقدان ناقه — سکبای مزعفر است بالله

آن سکبا رسنت روح اکبر — افراز کش و توابل آور

چرب از نکت بلست حقا — این کاسهٔ سرنگون مینا

دریوزه اش از ضمیر مردان — این دهر قدیم کاسه گردان

از دست من این جهان جیفه — خو کرده به لقمة الخلیفه

تا خاطر من نهاد خوانش — سکبا گذرد بنا دوانش

شهد سخنم شراب شافی است — بونافع صوفیان صافیست

در مجلس خاصگان که سور — ابیات صنعت صانع الجوزه

هست از پی خوان زندگانی — خاقانی ابا پز معانی

زین خوان ابا که لطف نابند — صاحب مرضان مزه بیابند

در بیان نسبت از جانب عم که طبیب بود

از سوی عمم طبیب گوهر — بقراط سخن نهفت کشور

عقلم که هزار بحر صاف است — داروی شناس کوه قاف است

موسی سخنم نه کوه آورا — عیسی نفسم نه آسمانرا

نه راه نشین فلک نشینم — شه دان فلک چهارمینم

همراه و به کادم از جنبان خورد — تخمش بزمین طبعم آورد

هست اودبهای من نوادر — از هند ضمیر و چین خاطر

زان اودبهای صحت انگیز — هستم نفسی مفرح آمیز

هرگه که مفرحی کنم نو — گرد و جگر حسود جو جو

کانکس که مفرحی بپرداخت — جاش بمیان جو توان ساخت

بر ذات خودم چو روز نوروز — یک روز فزون نبوده فیروز

وز طالع خود بسان تقویم — یک سال فزون ندیده تعظیم

کز وی عمل دگر نیاید — تاریخ شناس را نشاید

تقویم کهن محل شکسته — فرسوده و گرد بر نشسته

ضایع شده سنش خیال بینی — بر خاک کشی و ره نشینی

یا گر نه به پیلوار فرستند — از دار کتب باز فرستند

گه نیمه بدست از و ببرند — گه پارهٔ چار سو ببرند

در وی همه مرد صبر پیچید — پس تافتن سرش بپیچید

بالله که بدست دهر زین — آن تقویم کهن منم من

از آدمیان وفا ندیدم — دیدم چه جهودم از شنیدم

یوسف چه کشید از اخوهٔ خویش — من زین اخوان کشیده ام بیش

افگنده ام از نهیب آفات — سنگی لقبم به قرابات

از کار قبیله ام فراغ است — کان دو دو فتیله و داغ است

طوطی معانی آفرینم — شروان قفص است آشیانم

تقدیر مرا السبر رسیده — منقار و زبان و پر بریده

از بهر طرب برون فگنده — از شاخ امل نگون فگنده

قوتم نه بشکر تنگ داده — آب از دهن نهنگ داده

من مرده بظاهر از پی جست — چون طوطی گو هر دو وارست

از خدمت اهل عصر جسته — بگشاده نطاق و نطق بسته

تا سورهٔ عافیت بخوانده — هر آیت نطق فسخ رانده

چون مریم گاه تهمت قوم — برخوانده فلن اکلم الیوم

در بسته ز بیم سر زبان را — بگشاده در از درون بیان را

ببرید زبان به تیغ تجرید — چون تیغ شده زبان توحید

تنگ آمده بر دلم شما خی — گلخن جای بدین فراخی

آن به که زبان به تیغ ماند — مردی کند و سخن نراند

زندان من است مسکن من — هر موی موکل تن من

نزدم ز رو ندگان عالم — در نگذارند با دراهم

وای از قدمی ز غم براهی — آه از جگر بر آرم آهی

بدگوی زند گره بر آن آه — سربسته برد بحضرت شاه

در مدح پدر خویش شیخ علی نجار

بگشاده نطاق است از کمر خدمت نموده ۱۲ [illegible] چون مریم الخ یعنی چنانچه حضرت مریم علیها السلام وقت تهمت نااهلان فرمود که نذر کرده ام که امروز حرف نزنم و بااین قصه مشروحا در سابق تحریر یافته من هم بااین ناشناسان [illegible] نشستم و سخن نمیگویم که گفته اند سکوت جواب

تسبیح نسیج گشته در دش | تهلیل خلیل یاد کردش
شب با دل زنده زنده دارد | صبح از سر وین نفس گذارد
گردون بجزای آن دل و دین | سبحه کندش ز عقد پروین
صافی دم و صوفی اجتهاد است | مومن دل و مومن اعتقاد است
تا عشق برای وقت معلوم | مهری آید همی نهد بر آن موم
کرد از پی مرهم دل من | دل موم سفید و لفظ روغن
حالات من از رضاش مرضی | حاجات من از دعاش مقضی
پندارش همه بند اختیارم | نصحش همه حصن روزگارم
وز دولتش از پی امانم | عراده حصن دشمنانم
کرده پی حرب دشمن من | از ناوک صبح جوشن من
با طعنهٔ جافیان جیفه | بازوم قوی بدان ضعیفه
آه ار دعوات او نبودی | کارم ز فلک چگونه بودی
شروان قرنست از آب دستش | من همچو اویس پای بستش
افتاده برای او بم این جای | در پای زمن چنین زمن پای
الحق حق نعمتش قدیم است | همچون حسنات عم عمیم است

پس زان درجات برج پرداخت — زان برج بیوت اختران ساخت

اول ز یکی به شصتم آورد — پس شصت مراتبی بدل کرد

انگاه ز سی دوازده ساخت — زان جمله سرای هفت شه ساخت

سکین پدرم ز جور ایام — افگند مرا چو زال را سام

او سیمرغی نمود در حال — در زیر پرم گرفت چون زال

آورده بکوه قاف دانش — پرورده مرا بآشیانش

با من به یتیم داری آن مرد — آن کرد که عم مصطفی کرد

پس عقلم ازو حدیث رانده — در گوشم الم یجدک خوانده

آن کرد پدر بمن که در پیش — کردند عرب بدختر خویش

این حال درست کن ز قرآن — اینک واذا الموؤدة برخوان

من چون خفه گلو گرفته — لب بسته بودم فرو گرفته

عمم دایه‌ی زنگیم داده — پستان رضاعم در نهاده

خود بود برفق دایه‌ی من — پرورد مرا بزیر دامن

آنکه ز بر من فگنده اول — از هشت بهشت هفت هیکل

زان عالم چیده هفت آهن — کرده به برم حمائل من

حافظ بده از پے کمالم +	از آتش و آب هفت سالم

در بیان تربیت عم خود

چون دید مرا زبان کشاده	لوح خردم بدست داده
از ابجد عقل در گذشته	الحمد حفاظتم نوشته
عشرم همه روز بر گرفته	پس سورهٔ سر ز سر گرفته
چون کرد مثالهٔ صوابم	خود بود خلیفهٔ کتابم
چندانکه مرا بلطف الفاس	آورد بسر حروف والناس
پس برده مرا ز آستانه	در صدر رگه کتابخانه
اول در بذله بر کشوده	خلق الانسان بمن نموده
داده بکفم کتاب اصلاح	آموخته سقط و زند ارواح
فرموده مطالعات و تکرار	در حل رموز و عین اسرار
من شاهد حال او و آن جاه	او این در یاد و من مبرد
کرده لغوی مرا نه لغوی	پس گفته بشارت لست بلغوی
طبعم بسه علم ساخته راست	آن شه که ز وهم و عقل و حس خاست
بر من گره گمان کشاده	سر بر سر صدر زبان کشاده

علل کرده مرا به نیم سربان — آن چارده حرف سر قرآن

کز بهر چه این حروف مدرک — پنج است و سه و چار و دو و یک با

پیش چار مراتبم نموده — وز چار علل سخن فزوده

آن چار که چوب را بپاید — تا کرسی مصحفی گشاید

آورده مثال راستینم — کرده حدث جهان یقینم

در علم اسامی و عالم — آن دیدم از او که از حق آدم

هم دایه و هم معلم من — هم آسی و هم مقوم من

پس چون شدم از نهاد بالغ — از مکتب و اشتغال فارغ

جنبید درخت میوه دارم — در فصل ربیع روزگارم

در حصرم من ز آتش تاب — هم رنگ در او فتاد هم آب

پوشید جهان بدست لابس — جوزام بنفشه سیه آس

با غنچه سبزها بر آورد — از برگ بنفشه سر بر آورد

بر لوح سفید من سیه فام — نون والقلمی نوشت ایام

نون والقلمی چو بنگریدی — یاسین خواندی و بر دمیدی

چون دید که در سخن تمامم — حسان عجمم نهاد نامم

چون پای دلم بگنج در کوفت	سالم دربیست و پنج در کوفت
چون دید کز اهل نطق پیشم	از شادی آن بمرد پیشم
زین کلبه بکلبهٔ بقا رفت	زان عالم بود و باز جا رفت
یک عطسه بداد و روی بنهفت	صد یرحمک اللهش ملک گفت
آنجاش نکاح بست حورا	چل سال عزب نشست اینجا
آنکس که چنان عروس بیند	برحق بود ار عزب نشیند
آن همین هدی ز جای برخاست	خصمش که ضلال اوست برجاست
خود گوی جهان بسر توان برد	کابلیس بماند و بوالبشر مرد

در مدح ملک السادات امام شرف الدین محمد بن مطهر العلوی

این قدر صفا که خاطرم راست	از خدمت سید اجل خاست
این پایه که طبع را قوام است	هم همت سید انام است
ذو الفضل محمد مطهر	آن عرق محمد پیمبر
آن مردم دیدهٔ مصطفی را	آن وارث صدق مرتضی را
قدرش ز دو کون برگذشته	یکسوی ز مصطفی نگشته
دین را شرف است شرع را فخر	بل سید شرع و دین و لافخر

دیباچهٔ دودمان خویش است | علامهٔ خاندان خویش است
از انسی و جنی اختیار او ست | بر مشرق و مغرب اقتدار او ست
آن فاتحهٔ صحف مهتری را | آن فاکههٔ باغ حیدری را
بوده در شهر علم حیدر | وین سید دین کلید آن در
وقف ابدیست بز بالش | هر خانه که داشت شهر دانش
جاه و شرفش ز بهر علم است | کاشانه و سرای شهر علم است
شهری که خراجش آورد دهر | او میوهٔ باغ آنچنان شهر
پیش کرمش زر روی تسلیم | پیش قلمش نبوی تعلیم
کمتر حبشی است حاتم طی | نو بر عجمی است صاحب ری
زان مفخر آل وقت اجلال | بشکست فلک چو هرزهٔ آل
تا سایهٔ آن همای رخشان | رفت از سر خطهٔ خراسان
چندست ز انقلاب دهرش | بر کنگرهای چار شهرش
گر باز هری شود تن آسان | عنقا بنشیند در خراسان
تا حضرتش از هری سفر کرد | در باد هری سموم اثر کرد
کان دم شمال عنبر آلود | از روح و نسیم خلق او بود

گر سوی هری عنان گراید	از خاک هری جنان بزاید
زنگور شود از پی هدی را	همرای رکاب او هری را
بر گردن مرکبانش جاوید	دستارچه زرست خورشید
گردون شده با همه مکانش	دستارچه بند مرکبانش
فرزند محمد عرب اوست	حسان عجم ورا دعاگوست
من شیعی صعب در هوایش	شیعی چه که غالی ثنایش
عیبدم ز جمال حالت اوست	فطرم ز حدیث قالت اوست
زیرا که چو آن حدیث رانم	پر آب خضر شود دهانم
از بسکه ازین حدیث راندم	امثال ز روزه باز ماندم
چون دل سر خاندان او داشت	طبعم به ثنای او فرو داشت
فرض است مدیح او برین راه	ورنه من و مدح حاش لله
خصم تیغ زده است و رگ کشیده است	تیغ رگ جان من بریده است

در مدح امام وحید الدین بن عثمان

دولت آن بود و جان هم اندر آنست	کانفاس امام بوی جان داشت
ذاتش برکات دولت احسان	صدر الحکما وحید عثمان

و به هر کلمات او مفصل / هست از لقبش سه حرف اول

در طب و نجوم و حکمت ناب / در شیوهٔ نظم و نثر و آداب

بقراط و بزرجمهر و قسطاست / صابی و خلیل و جاحظ آساست

بر قطب و زحل ثبات علمش / و ز شرم بیان و رشک علمش

بر شرح چو سیب سیبوی را / خون تیره چو مشک مسکوی را

شاگرد دکان چار تختش / در دست بقا مهار تختش

در نوع علوم جنس او نه / در علم اسامی از همه به

به تختهٔ خاطرش به برهان / از سفر کم اند هند و یونان

بهر دفتر فکرتش بهر باب / از جبهه کم است علم اعراب

سازد پی ناتوان محرور / از قرصهٔ شمس قرص کافور

هر ماه که مه شود به عقرب / مسهل خورد او است چرخ و کوکب

تا مسهلش آفتاب خورده است / از صرع و تب آفتاب فرداست

گر فطنت او چرخ پوید / رنگ بهق از قمر بشوید

از مصری کلک نادملش / و ز لعقش شهاب و تخت و سیلش

خصمانش که میل سیل دارند / چون تخت حساب خاک سازند

نجم الدین قدوهٔ معظم ... بل حاق محقق و محق هم

احمد علی آن امام اکمل ... بل افضل و مفضل و مفضل

شیخ فرق و مراد عالم ... بل اکرم و مکرم و مکرم

آن عصمت صرف نور فیاض ... سلطان ائمه پور فضّاض

گر کس بدل محمد ستی ... احمد علی این احمد ستی

نوری که ز مشرق ازل تافت ... نجم الدین احمدش لقب یافت

زان نام و لقب که خاص او راست ... اینک دو فرشته چپ و راست

بر لوح خرد به نقطه و جیم ... احمد نوشته اند و النجم

بهر لقبش فرموده داور ... از واو قسم کمال اختر

تا شیخ کلاه مغربی ساخت ... خورشید بر آن کله سر انداخت

یک رشته ازان کلاه دریافت ... زان رشته کلاه مغربی ساخت

شاگرد دل وی اند مطلق ... شاهد باز آن حضرت حق

عرش و ملک اند چاکر او ... نعش فلک است منبر او

بهر شرفش بآسمان بر ... سازند عمود صبح منبر

هر گه که به منبرے بر آید ... ادریس بثنائے در آید

دل زاده نقش شب نشان دید
خود ظل زمین شب توان دید

شاید که شب کند تجشم
کانوار شب دهند انجم

معراج شب نمود مختار
از طور شب شعاع زنار

شب بجا نهد روشنان راه
شب دار و داغ نیر الله

شب هودج سالکان راه است
شب خالیه غدار ماه است

شب بالش زنند عاشقان آه
شب بستر و عروس شاهی

شب حامل آفتاب زایست
شب غواص صدف کشاییست

غواص سیاه زنگی آسا
صاحب گهری زهفت دریا

آن گوهر ها چو بر سر آید
سه چون صدف گهر نماید

آن گوهر اگر بدادی افلاک
بر مجلس شیخ هاشمی پاک

انشا کند از فوائد فکر
در بارهٔ من قصائد بکر

خود دید کس این فتوح دارد
بر جیش ثناگر عطارد

بر من بطریق مدح بربست
یک شعر که ثغر سحر بشکست

هرکان شکرین قصیده خواند
چون پسته دهان گشاده ماند

جانم به بقای اوست دلشاد
شادی به بقای خضرتش باد

در مرثیه امام الائمه عماد الدین ابو المواهب الابهری

نادرست گرم سخن بود بیست / کان نطق بلند من فرو بست

بگداختم از تف مصائب / از مرگ عماد ابو المواهب

در ماتمش از سخن چه لافم / موی شده موی می شکافم

باریک معانیم ازین روی / شک نیست که موی زاید از موی

ای دیده دهر کو سوادت / ای خاک ابهر کجا عمادت

ای ابهری از فراق ناگاه / الآن قطعت ابهری آه

گفتند که هفته توان بود / بر بستر مرگ ناتوان بود

تا آخر دم ز رز فزا اول / بودی ز زبانش افضل الفضل

چون خضر جهان نوشت و بشتافت / تا چشمه عذب خاطرم یافت

کانادر ظلمات خاک شروان / اشعار منست آب حیوان

گرچه چو خضر همه صفا بود / اسکندر وار کم بقا بود

بگشاد جهان علم یک سر / در سی و سه سال چون سکندر

اسکندر دین ز شهر دارا / سدی بده رخنهای ما را

اکنون غم فرقتش ز سیماب / سد ساخته پیش چشم احباب

٢١٣

آن چشم مباد خود که زین پس | بی او نگرد بنا کس و کس

آن جسم مقدسش که صد بار | معصوم ترا ز روان ابرار

بر تافت عنان چو جانش یهات | از سوی اہم بسوی جنات

از خاک سوی جنانش بردند | بی حقشه فرشتگانش بردند

یوسف بده ملک دارو زیرا | پس چیست ده چه زین را

آن یوسف بعد چه سری یافت | این چاره ز بعد سروری یافت

زین یوسف تازه گشت دنیا | این زال ضریر چون زلیخا

یوسف شد و قلب یوسف آسود | یعنی قسوی که دشمنش بود

سیمرغ شکار شد قنارا | چه روی بقاست خفسارا

و دوده اسد سه نهاد ماتم | کلب کلب از نهاد خرم

ای دوده شما ورای شایت | ای کلب شماتت و شماتت

حاسد شدن هنر هنر نیست | عیبی ز حسد بزرگتر نیست

شر در ره شرع معتبر نیست | بوشر ز نژاد بوالبشر نیست

بگرفت جهان جهان ابتر | فاصل شکن فضول پرور

هر کس که فضول پرور است او | بوالخیر مگو که بوالشر است او

الحکمة تعنتی و حبذا سے

صدر الدین صدر و ارلیت
آن قابل مغز وحی مغز بیش
مغز کلمات و سر اکبر
دین از دو محمد است بر جای
سحری که محمد مجسم راست
آن گنج هدی نهفت دیگذشت
گنج قرشی بدید ر ایش
بر نقب زبان گنج و آخور د
زان خون که ز راه دستشان ریخت
نقابان هر کجا که هستند
ور چه قلمش نهنگ وار است
سد لیست عظیم بهر مالش
زان خضر چو زی مقام وتاخت
صدرش حرم موحدان است

فی مدح محمد الجندی

بهر تنزیه بعد و چاره علت
وان قالب سرحدیث نقرش
بنمود ه نقش و نقش
چرخ هدی از دو قطب بر پای
از فیض محمد عرب خاست
این مهر نهاد و پاسبان گشت
کرد از قلم مصری اژدهایش
دست همه از قلم قلم کرد
گلگونه روی ملت انگیخت
همچون ماهی بریده دستند
همچون دریا خزینه دار است
یاجوج ضلال را ظلالش
اسکندر شرع نام او ساخت
او وامق اهل وامقان است

از نور الله گرفته مصباح | شب کرده صباح اهل صباح

معدن کرم و معین ایمان | تاج فرق و امین فرقان

مصرست و عراق در پناهش | عین الشمس است بارگاهش

شعری نظرست جان پاکش | دهن البلسان لسان پاکش

هادی همه درین جهان اوست | مهدی امم درین زمان اوست

گفتند چه ست در صفاهان | دجال دران چه است پنهان

عقل این کلمه رهنمون داشت | کاینک مهدی در صفهانست

مهدی بفضای آسمان نیست | دجال بجاه اصفهان نیست

مهدی ست در اصفهان ممکن | دجال بر آسمان متمکن

اینک همه شب سیاه دجال | آن دیده کش آدمی خصال

اینک همه روز مهدی پاک | در صدر رهی درجه افلاک

بد قلمش نگاه فتوی | دارد روی خضاب فرق دجی

زان خامه که روی دین نگارد | دینا نقط عروس دارد

فتویش کشیده دی به تعجیل | در دیده فتنه آتشین میل

امروز کشیده هم بدین باب | در موضع میل سرمهٔ خواب

شد فتنه به دست خواب مقهور — کاگه نشود بجنبش صور
یکموی نجنبدش ز موی — کافیون خورده است فتنه گوی

در ستایش ابو المجد جمال الدین محمود برادر او

موسی قدم است و مصطفی جود — هارون علی و جمال محمود
ذو المجد جمال دین مختار — محمود که یاز اوست احرار
اما نه ایاز عشق و ندمت — بلکه از بن گوش ایاز خدمت
پاکان همه برکشیدهٔ او — احرار درم خریدهٔ او
چون همنام از سپاه ایمان — بتخانهٔ کفر کرده ویران
خیلی ست غرائب مقالش — وز عیب غریب تر خصالش
الحق دو برادر ملک فر — چون جوز ایکدل و دو پیکر
چون احمد و جبرئیل همدم — چون عیسی و آفتاب باهم
در ساحت شرق و غرب اسلام — این مهر بلند و آن مه تام
بی آنکه محاق در میان هست — در منزل اجتماع پیوست
دو گوهر دین دو کان امکان — بل هر دو دو گوهر از یکی کان
دو جهان چو دو کفهٔ ترازو است — مختار عرب زبانهٔ او است

در شستن سینه داد و داده — قصارش از آن لقب نهاده

گر قصاری کند صواب است — کاشانهٔ روشنش آب و آفتاب است

جز صورت آن رخ منور — کس دیده است آفتاب اسمر

بی آنکه کسوف شد نقابش — گشته است معبر آفتابش

شسته همه زنگها که دیده — زاینهٔ سینه زاب دیده

این معجزه بین که می نماید — آیینه به آب می زداید

جو هم بمقام او تبرک — دارم بمقال او تمسک

الحق نظر عنایتم کرد — گر شیخ عمر حکایتم کرد

از مدحت شیخ داده ام ایام — تاج کرم و سریر اکرام

زان تاج و سریر سرفرازم — پس مدحت تاج دین طرازم

شعرم همه در ثناش خوشتر — در تاج نکوتر است گوهر

در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی

تاج الدین واعظ الخلائق — نور الحق حافظ الحقائق

تاجی که براستش خراج است — تا شقهٔ دین چه جای تاج است

تا دامن زینهٔ سپهر پیشش — تاج سر مشتری سر پیشش

از های مشفق هواخواهیش | در حلقه کنم بگاکبالش
ور گوش کشم که من غلامم | تو هندوک فلان امامم
(هندو که بمعنی غلام باشد ۱۲)
تا بر من ازین غلای ایام | یا فسخ یا فرخ نهند نامم

فصل آخر فی مدحه

دانی که بدان هدایت آباد | توفیق مدیحم از چه افتاد
از مجلسش آفتاب یکروز | وز دیده جواهر شب افروز
آورد بمن که این جواهر | بسیار نجاز نان خاطر
بگرند فرو گشایش از سم | در سلک سخن برش مسلم
بهر جیش که این شنید بر جست | ببرید مرا آفتاب را دست
از دست بریدنش بپرداخت | السارق و داغ جنبش ساخت
چون دست بریده آفتابست | صبح از چه غریق خون نابست
چون داغ بر آفتاب کرده است | ماه از چه کبود زخم خورده است
باز آمد آفتاب پیشم | زنهار کنان بلفظ خویشم
کاهی خاقانی بحق هستی | کان گوهر باز جا فرستی
کز خجلت آنکه صدر دینی است | رفتن سوی شام زهره ام نیست

۲۲۴

فاقطعوا ایدیهما | السارق والسارقة

من آن همه گوهر از سر کلک / راندم بجمیل صباح در سلک

آن عقد چو بسته شد ببستم / بر گردن آفتاب بستم

بر گردن از آنش بستم ایرا / دیدم که نداشت دستگیرا

این عقد چو باز جار ساند / صدرش رقم قبول راند

بر پیشانیمش رای سارق / تبدیل کند بپای سابق

دستے دگرش دهد بمعجز / سارق شده سابق آمد از عجز

این عقد که ختم شد بنامش / از وی گهر وز من نظامش

گم بوده اوست حکمش اوراست / چون یافت بهاش چون توان جست

بدحش به ازین نگسترد کس / این تحفه عراق و شام را بس

گر خاطر پاک راکند حث / این تحفه کراسه ایست محدث

گر آنچه درین کراسه گفتم / کس گفت خدا یراسه گفتم

در ملک سخن رسد مرا فخر / سلطان سخن منم ولا فخر

در نوبت من هر آنکه هستند / دزدان سخن بریده دستند

کس را سخن بلند ازین دست / سوگند بمصطفی اگر هست

عقلم همه صاحب القران خواند / جان داوج صاحب جهان خواند

۲۲۵

از صورت عدل ذات او باد	عدلش مدد حیات او باد
گر هر چه بکار گاه دینی ست	از عدل و راز عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یاورش باد

این دعوت را بگاه تهلیل
آمین آمین کناد جبریل

خاتمة الطبع

شکر ایزد را که نسخهٔ کامل النصاب کتابی لاجواب لطافت نظمش از بس مشید و متین ست و نظافت معنیش پر استوار و تمکین مسمی به تحفة العراقین از تصنیفات وحید عصر فرید عهد در فصاحت آرائی و بلاغت گستری لاثانی حکیم افضل الدین خاقانی اسم سامیش ابراهیم بن علی شروانی ست همین مصنف علام البیب کمالی که در صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند و در جا بهم شعرا و سخن گویان در اسلوب سخن ممتاز و در شیوهٔ غریب قصائد گوئی بی انباز ازینجاست که بباعث تشیید کلامش که نظیر خود نداشت مقبول عالم بوده بناء علیه به ترغیب و تحریض شائقین بطور یک مجموعه کلیات قصائد و غزلیات مصنف موصوف با تصحیح و تحشی الخ

درین مطبع تحشی و صحت جناب مولانا مولوی محمد هادی علی مغفور که استاد کامل عالم محقق بوده بزیور طبع رسیده بود حالا بفور خواهش طالبین از همان نسخه مطابقت شده بار دوم در مطبع رفیع ... و مروت جناب

۲۲۶

یکبار همین کتاب تحفة العراقین [illegible]

درین مطبع عالی هم مطبوع [illegible]

تاریخ طبع [illegible]

تتمہ جات حواشی تحفۃ العراقین

تتمہ حاشیہ صفحہ ۱۰- سطر زنگی طرب الی قوله دارو زتو انخ جعبه بالفتح موسے مرغول صراح طبیعت اہل زنگ
طرب انگیز و مائل بعشرت می باشد و چون موسے را تاب آتش رسد پیچ و تاب بہم میرساند ۱۲ شرح سطر و بباچه
روم کنایه از روز آئینۂ زنگ شب یعنی روز از حضور تو روشنی دارد و شب از غیبت تو سیاهی یعنی ہر چه در عالم
ہست از فیض تو موافق استعداد خود بہره دارد ۱۲ شرح سطر لوح زبرجد آسمان آنجه زر خطوط شعاعی ۱۲ شرح
سطر از رفتن تو انخ در انولایت اشارتست بمغرب ہفت صحیفه ہفت فلک دو آیت دو ستاره که آنها را اقربا و النهار
میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی پنج ستاره از بنات صغری و سه ستاره که بصورت صدف اند مطلب آنست که
از حضور و غیبت تو جهانرا مطلبے و مقصدے حاصل میگردد ۱۲ شرح سطر که در خفقان انخ خفقان جنبیدن علم
و طپیدن دل و عرو رخت سر و صراح یرقان بفتحتین زردے یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی بدن
آدمے ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شائع است و عبهر بالفتح
نرگس منتخب مصرعه اول اشارتست بوقت طلوع که آفتاب در غایت سرخی در لرزش میباشد و مصرعه ثانی بوقت
غروب که زرد رنگ میگردد ۱۲ شرح سطر گه کوثر انخ مصرعه اول اشارت بزمستان و ثانی بتابستان ۱۲ شرح
سطر چون شان عسل انخ یعنی در نمود ذات تو مثل شان عسل پر نعمت و مشبک باعتبار خطوط شعاعی است و
چون شعاع تو بر سر کوه می افتد کوه را روغنی سر میگرداند و در بعضی نسخ جوشیده عسل واقع شده و
این تشبیه تام ست ازانکه وقت طلوع بمشابه جوشیده عسل نمودار است شرح مقرر ست که چون شعاع
آفتاب بر سر کوه افتد برف ازان بگداز آید ۱۲ تتمہ حاشیہ صفحہ ۲۰- سطر دارد و موثر به ہوا است
و اقلیم ترکستان حواله بهرام و او بر پنجم فلک جا دارد و رنگش سرخ و سیاه است مزاج او گرم خشک موثر به آتش
و اقلیم خراسان بآفتاب تعلق دارد و جای او چهارم فلک و رنگ او سرخ و زرد و مزاج او گرم و خشک و
معتدل است و آرایش و آسایش عالم از وست زیراکه نور روز از وست و نور شب که ماه دارد هم از وست و نشو و نما
نباتات از تاثیر اوست و اقلیم ماوراء النهر حواله زهره و او بر فلک سوم و رنگ او سفید تیره است و مزاج او سرد و تر
است و اقلیم روم حواله عطارد و جاے او بر فلک دوم و رنگ او ہفت رنگ است و مزاج او آمیخته است
و اقلیم بلخ حواله ماهتاب است و او بر فلک اولست و رنگ او سفید تیره است و مزاج او سرد و تر ست و موثر به آب

وبدانکه شب وروز بیست وچهار ساعت است دوازده روز ودوازده شب پس آفتاب در عرض شش ساعت بنصف النهار میرسد ونور او درین هنگام محیط هفت اقلیم میشود گویا در شش ساعت هفت کشور را در تحت تصرف آورده مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است ۱۲ شرح ۵۸ بندق بالفتح معرب پیاده ستنجب صد هزار بیدق کواکب خاقانی سه شاهی بکمال تست الخ بهار عجم ۵۹ فرزین لسبه خانه الی قوله بالات الخ فرزین مهره باشد از جمله مهره های شطرنج وآن بمنزله وزیر است برهان اجری خوار را تبه خوار و از پهلوی کسے کاری کردن کنایه از کار ے کردن باعانت وامداد وسے بهار عجم مصرعه اول بیت اول اشارت بعطارد است که دبیر فلک است ودبیران وحاسبان باو منسوب اند وثانی اشارت بنور القمر مستفاد من ضوء الشمس وثالث بمریخ که ترک فلک است ورنگش سرخ ورابع بزهره که مطرب فلک است ۱۲ شرح **تتمه حاشیه** صفحه ۷۳ - ۱۱۵ ارباب بهشت الخ یعنی از غایت شوق که بدیدار آلهی دارند بهشت ستر یافته اند وانسکه آتش محبت شعله زن در دل ایشان است دوزخ را بتابه دو جرعه دانسته درکشیده اند ۱۲ شرح ۱۱۶ خمخانه الخ یعنی چند ان اشک خونین از دیده ریخته اند که خمخانه بهم رسیده یا آنکه خمخانه معرفت آلهی را در کشاده دیده اند وهر دو عالم را بدو پیاله می که عبارت از قلت است گرد گذاشته ۱۲ شرح گوییم معنی اول را مصرعه ثانی ابا کند ومعنی ثانی را واقعیت معنے اول که مشعر بکمال شوق وریاضت است نمی خواهد وممکن که معنی بیت چنان گفته آید که خمخانه معرفت آلهی را که تعظیم وقدر او در دل ایشان بغایت است باستیاری دیده کشاده اند ودین ودنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست داده بدلش دو پیاله مے که شئے قلیل باشد گرفته اند وچیزی را بدیده کشادن خود در محاوره ایشان شائع است عرفی گوید ـــ همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل + دریچه حرم قدس را بدیده کشاد ۱۲ ۱۱۷ برچنگ زمانه الخ روز وشب بست وچهار ساعت است وچنگ نیز بیست وچهار تار دارد وهر تارش بساعتی منسوب یعنی از بست وچهار ساعت که برچنگ زمانه بجاے تار کشیده شده فارغ الذات اند ای احتیاجی در رجوعی ندارند شرح وصاحب رشیدی تصحیح آن بچنگ مع الجیم التازی کرده وگفته که چنگ بالضم کشتی کلان یا جهاز کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارد ونیز گویند انتهی وهمین شعر لسند آورده ۱۲ **تتمه حاشیه صفحه ۹۳** ۱۱۸ جفته بالاول مفتوح بمعنی خمیده دو، موید الفضلا ومحمود لیست گونه از تخت یعنی گیسوے اینها جفت است تا هر دو جانب چنانچه بیت بالا موضح است واز ان جفت که اشارت بگیسوے خمیده ودوتا باشد رونق

وخوبی داده اند به تخت بادشاهان است چون این طایفه همایه با آن گیسوے مبارک که علامت شرافت و بزرگی
است بر تخت سلاطین پایه همیشت سمات میگذارند رونق و عزت تخت افزوده میگردد ۱۲ شرح
۱۱۵ عرض بالکسر ناموس و آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر
کرده شود از حسب و شرف ۱۲ منتخب ۱۱۵ پیوند الی وین الخ یعنی بیخ شجره نسب ایشان در نظافت و نزاهت
واصالت و شرافت بشاخ گیسوی ایشان که دلالت بر پاکے بیخ دارد جهت قوت دین متین پیوند پذیرفته است
چنانکه گیسوے مبارک معطر و خوشبو دارند همچنان بیخ شجره نسب مطهر و ذی اصل است و دین بیخ و شاخ تمکین از آن
بیخ و شاخ که عبارت از شجره و گیسوست یافته و قوت پذیرفته ۱۲ شرح **تتمه حاشیه صفحه ۱۱۱**

ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون ۵ وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین ۵ قالوا یا موسی انا لن ندخلها
ابدا ما داموا فیها فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ۵ قال رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق
بیننا وبین القوم الفاسقین ۵ قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض ۵ فلا تاس علی
القوم الفاسقین انتهی ۱۲ **تتمه حاشیه صفحه ۱۲۱** و چون یکی از بیست کواکب که در ثلاثی واقع اند و آن از مجموع
هفت کواکب است ساقط کنیم چهار بمانند پس رباعیات سی و پنج بود اما سداسی بتجرد یکیک ممکن بود و آن هفت بود
و سباعی یکی بیش نتواند بود و مجموع که ضعف بیست و یک و ضعف سی و پنج بود یا شش یا هفت و یکے
صد و بیست بود پس قرانات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نبود و هرچه عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن
بیشتر و دراز تر بود سجد سے که گفته اند قران سباعی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمر با دیگر
کواکب شناسے که در هر ماه واقع شود تاثیر او اندک بود انتهی ۱۲ ۱۲۲ او زعم کسی که این الخ قال النبی صلی الله علیه
وسلم کذب المنجمون ورب الکعبة یعنی پسر عم من هرچند در علوم حکمیه ماهر و داناست اما بر عم ایشان فیه عمل
میکند و بر کذب ایشان حدیث نبوے را شاهد قوی میداند ۱۲ شرح ۱۲۵ در جمله الی کر نقل الخ یعنی آنچه
نو قدمان راه حکمت از حرکت زمین و حوادث فلکی اظهار نموده اند همه کذب و خطا و بطلان دارد از آنکه قسطاس
جهان و قوام عالم از حرکت نیست و اجتماع اجزاے زمین از آنست که ساکن نیست و اگر معاذ الله دین بودی
خاک ذات تو بهاست مفاصل خاک از هم بگسلد ۱۲ شرح **تتمه حاشیه صفحه ۱۳۵** دو شیان میان
بر آمده شرح گویم در بیت اول و خزنو مفتوح الاول هستند نه مضموم چنانکه بخاطر شارح علیه الرحمه رسیده
اول ظاهر دوم شگوفه با شگوفه سفید و طلع شگوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و جاے که آفتاب از انجا

برآید کما فی المنتخب و معنی این دو بیت از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل دمیدن صبح و برآمدن آفتاب
آنست که در آن روز که زمانه بحرکت در آمد آر وائل عبارت از همانست شگوفه نخستین پوست آنشاخ
خرما دریده بصورت غنچه سپید برآمد و این صبح که هست پادبان دریده اوست و خورشید روشن بجای
طلع از میان او سر برآورده و حاصل آنست که صبح و آفتاب که مبدء ظهور لیل و نهار و مدار کار و بار دنیا
اینانند از شاخ آن نخل خرما بوجود آمده اند و در لفظ نو و نور تجنیس زائد است ۱۲ ط۹ زخه بالضم و
تشدید قاف دارو ی که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند ۱۲ منتخب ط۱۵ و آن دم الخ اشارت بدم حضرت
عیسی است که بآن احیای موتی میکرد یعنی همان تاثیر از نخلستان او هم بظهور می آید ۱۲ اشرح تتمہ
حاشیہ صفحہ ۲۳۹ ط۱۶ وجود آن طیبه بآن و روح رسالت آبستن شد اول کسیکه از حمل آگاه
گردید پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف پرسید که هرگز هیچ تخم زندگی بی پدر بوجود آمده است مریم
جواب داد که بی مادر هم چنانچه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا
بحقیقت حال مطلع گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة
ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا چون زمان ولادت نزدیک رسید مریم بمقتضای الهام از بیت المقدس
بیرون رفته بعد از سطی دو فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بنخلی نموده بنشست و حضرت عیسی
علیه السلام متولد شد از زمین مقدس چشمه آب ظاهر گشت و آن نخل خرما را بر آورد جبرئیل مریم را گفت از این
رطب بخور و از این آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن مریم پرسید که اگر کسی از من سوال کند
که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نمائی که از عیسی پرسند من نذر کرده ام
که سخن نکنم چون بنی اسرائیل خبر یافتند به تعجیل شتافتند و او را در پای درخت خرما با عیسی دیده نکوهش
گفتند که این ولد از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نمود و عیسی از غایت اضطراب بزبان آورد
که با ما سخن میکنی انگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا
وجعلنی مبارکا و چون امر بدیع مشاهده شود زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ۱۲ اشرح
تتمہ حاشیہ صفحہ ۲۹۱ ط۵۵ و بمکان خود رسید ۱۲ اشرح ط۵۵ جمع الخ این نیز معجزه آن
شفیع المذنبین است و آن اینست که روزی لشکر از غایت حرارت در نهایت تشنگی بودند و آنجا هیچ
جا آب بهم نمی رسید چنانچه اکثر مردم قریب بهلاکت رسیدند آن دریای مواج نبوت قدسی

طلب نموده هر دو دست مبارک دران قدح گذاشت و چشمه آب از هر دو دست آنحضرت
جاری گشت چنانچه تمام لشکر از مردم و حیوانات از ان آب سیراب گردیدند ۱۲ اشرح
قطعه هنگام هجو و الخ این بیت نیز بهمین معجزهٔ آن شاهنشاه اقلیم دین است و آن چنانست
که شبی کافران پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقی ماه را
دو نیمه کن رسول علیه السلام فرمود اگر ماه را دو نیمه کنم ایمان می آرید گفتند آری و آن وقت
شب چهاردهم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود دو نیمه
شد چنانکه یک نیمه برکوه ابوقبیس بود و یک نیمه برکوه دیگر رسول الله علیه السلام ندا میکرد و
نام یک یک می برد که ای فلان ببینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند سحر کرد پس
گفتند از مسافران اطراف بپرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست است ازین سبب از
هر مسافر که پرسیدند خبر داد که من نیز چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ اشرح قطعه